کلید گنج اسرار

از

محمد ابراهیم ولد خانجهان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً والصلوة والسلام على رسوله حبيب رب العالمين محمد المرسلين
فخر الاولين والآخرين صلوة دائمة ابداً موبداً لا منتهى لها دون علم الله تعالى وعلى
آله الطيبين الطاهرين وعلى صحبه الذين نجوم الهدى لمن اقتدى سيما على ولده
ونائبه المحيى للسنة والمميت للبدعة المحبوب لله والخلق والمعشوق لديه الغوث
الباز الاشهب والسماء القربة المتمكن على مسند الرتبة الجليلة على نيابة النبوة
من خاتم النبوة الذي وضع قدمه على قدم الرسول النبي لحضرت البتول شيخ السموات
والارضين محبوب رب العالمين ابو محمد محيى الدين سيد عبد القادر الجيلي الحسني اما بعد
میگوید راجی الی رحمة الله الباری محمد ابراهیم ولد خانجهان بن قطب الدین انصاری که چون
در سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری طالع رهبری نمود و مقصود جلوه گر گردید
بخدمت شیخ الطریقة امام الحقیقة سلطان المحققین برهان المدققین محی الشریعة الغراء
ماحی آثار البدعة السوداء جامع الکمالات مظهر الکلیات والجزئیات صاحب الآیات
الجلیة والمعارف العلیة المتصف بصفات الله والمتخلق باخلاق الله مرشد کامل مکمل واصل
موصل که الصوفی بهوا اسنا شیخان شامل [illegible] واقف اسرار ارنا الاشیاء کما هی
مولانا و مرشدنا جناب حافظ عبد الوهاب نوشاهی قدس سره امنوا بالله و رسوله

می بینم که قطب الاقطاب حضرت مصنف یعنی حضرت حاجی محمد نوشه رضی الله عنه از روضه
منوره قطب کامل حضرت شاه معروف قدس سره بیرون آمده اند و من در همین شب
ایم چون [illegible] مبارک بر این مسکین افتاد فرمودند [illegible] بخوان و [illegible] سر او همین [illegible]
بکیفیت این سلام بیداری معلوم شد که مرضی مبارک حضرت هم نیز همین است صبح آن برخاسته
این شرح بعبارت صاف نوشتن شروع کردم چه غرض فقیر حرف زدنهای بیهوده نیست بلکه آرزوی
خاطر آن است که بقدر طاقت و فراخور استعداد خود هر یک از طالبان مطالعه این نسخه
معارف از حالات و مکاشفات این طایفه محظوظ گردند و آنکه شنیده باشند دیده و بعضی
مشاهده نمایند پس از شهود تمام چنانچه باید این معانی برایشان مکشوف شود زیرا که یافتن
وجدانیات به تعلیم و تعلم حصول نمی گردد من ذاق ذاق [illegible] کس لذت این باده
چه داند که نخورده است [illegible] مقصد شرح نمودن حاجی را لیکن سمند قلم رهوار نوشتن
به راه اسباب [illegible] در بسط حالی چند [illegible] و مسمی بعلیه گنج الاسرار گشت
کسی کین کلید نزد آرد بدست طلسمی که گنج وار در شکست چون محسوس و مشهود ارباب
سداد و ارشاد است که از دولت ولایت پیر بقدر معرفت او مرید راسخ العقیده
بهره میرسد و آن منحصر بر مقدار معرفت احوال و ملاحظه سیر و حمیده افعال اوست
بنابران لازم نمود که اولا از شرح احوال [illegible] یعنی قطب الاقطاب حاجی محمد نوشه
قلم را [illegible] عزیز که ذات شریف ایشان از قوم کهوکر و جالب است
لیکن [illegible] بوقت معلوم و مرداری بسبب عشق مجازی [illegible]
[illegible] سره این کسب اختیار کرده بود و بعد از آن در قسمه ایشان [illegible]
[illegible] آمده است چنانچه عم ایشان شیخ رحیم الدین بسیار عزیز الوجود بوده است
به برادر خود حضرت شاه علاء الدین که والد ماجد حضرت شاه باشند گفته بود که ای برادر
من می بینم که بخانه تو فرزندی شود که پادشاه دین بود یا پادشاه دنیا و او وفات شیخ
عبد الرحیم جوان بود که اکثر از ایشان خوارق روی داده اگر بنویسم کلام طول
می شود لیکن چون وقت وفات ایشان نزدیک رسید وصیت کردند که قبر [illegible]

خانقاه عشق صفای بیت النور وادی ایمن صلوة طور لایح از روی
اوست در همه حال لمعات سرادقات جلال عالم السر والخفیات نیست
همه در ازه نفی و اثبات ست آنچه بر قدسیان شود مستور همه بر دیده دلش
منظور محرم خلوت سرای وجود سر توحید به دلش مشهود مرد او چه در حضور
چه غیب جز اذکار دین نبود لاریب روز و شب در اطاعت معبود کار
نیست جز رکوع و سجود [illegible] دیوار مست از نظرش کیمیای وجود خاک
در [illegible] آرمی عشق آن کیمیا ریز داشت بر صغیر نوشته گنج بخش را دیدی یا رستم
[illegible] تا زر را دیدی بیت امروز بر بسیط زمین مثل او پهلوان تهمتن نیست
آن تهمتن هفت خوان عراق کشته دیوی سفید با دل شاق این تهمتن
هفت خوان [illegible] کرده دیو [illegible] التسخیر دل او منظر تجلیات عالم سر ذات [illegible]
صفات لوح مرآت حق نما دل او مورد فیض قدس منزل او با چنین شان و
رفعت ارشاد ما در هر مشکل او کم زاد ست او خازن خزانه دل [illegible]
او کلید خانه دل شوم امید ست روز نشور زیر ظل لوای او محشور [illegible]
او ولی مادرزاد در کف اوست بست و گشاد لیک در ظاهرش رفیق
طریق پیر ارشاد او ضیاء التحقیق مقتدای جهان سلیمان ست که دلش
غرق بحر عرفان ست آفتاب سپهر مجد و علا در یکتای بحر صدق و صفا
زهر نوشیده و در کفش تریاق زهد پوشیده و خسرو آفاق بقناعت در اولیا
ممتاز نسبت رهنورد ره نشیب و فراز آتش عشق از دلش زده جوشش
شاهد معنویش در آغوش از او با آن وصفها که موصوف ست انتسابش
شاه معروف ست
[که مکان]
فوق لامکان باشد شیخ ما را مکان جهان باشد شاه حاجی که خاک درگاهش
مسکن مهمانیان باشد خاک پایش بچشم اهل خرد بهتر از کحل صفهان
باشد بهره سودن بکعبه کویش شرف و فخر انس و جان باشد [illegible]

صورت میش بی بی دویده آمد که ای بی بی فلان گاو از پسر ماست که ما را حیران کرده
بود گریخته آمده ام حضرت بی بی مضطرب شده جانب گاو دویدند دیدند که
پسر بآرام خوابیده است بی بی از آن عورت استفسار نمودند معلوم شد که آن عورت
در پایه قصوری داشت نصیحت فرمودند که پاک شاید نزدیک این فرزند مدار چه بیند
بیامی چون حضرت شاه در صحن خانه نزول تشریف گرفتند بعضی از ایشان که مواشی بود
از قسم گاو و میش آفت بر آنها شده که اکثر مردند و در آن موضع حیز بود اتفاقاً حضرت
شاه سلیمان چون تشریف فرمودند بی بی التماس نمودند که یا حضرت در تمام موضع حیز است
و اکثر مواشی ما را آفت شده چند گاو تصدق شدند حضرت شاه سلیمان فرمودند
که ای بی بی معلوم شد که شاه حاجی محمد نصیر خانه بر القوی غلط شد بی بی گفتند که حضرت
همچنان است حضرت شاه سلیمان فرمودند که بی بی تنها مانان این پسر فرشتا اند واللّه
نه یکجا جای آنها انشاء الله تعالی نمی شود و بدن این پسر پاک نهاد پلیدی نمی رسد سبب آفت
مواشی این است باید که جای مواشی دیگر کنند در صحن که این پسری غلط پاک
باشد انشاء الله تعالی مال بسیار خواهد شد همچنان کردند از برکت قدوم حضرت
مال بسیار شد چون حضرت شاه بازی کردن گرفتند حضرت شیخ علاء الدین چیو از مکه
تشریف شریف آوردند حضرت در خواب بودند از بی بی پرسیدند که فرزند چه بند
کجاست بی بی فرمودند در خواب است در دل شیخ گذشت که پسر را که در حق او
این قدر بشارت شده است باید دید چون نزدیک خوابگاه حضرت رسیدند تبدیل
صورت نموده برخاستند چون ایشان هم صاحب کمال بودند فرمودند که ما هم تنها
آمدیم با ما چنین نباید کرد بصورت اصلی شدند بعد چندی فرزند دیگر تولد شد نام
شریف ایشان از شیخ اسمعیل داشتند و از اینها شیخ حضرت شیخ بود و حضرت
شیخ از وطن تشریف شریف ارزانی فرمودند در خانه کرمی یا فرزند و بعد از ده
یا دوازده ماه بخانه می آمدند و مدت روز مانده باز برآمده می رفتند چون مال
بسیار بود حضرت بی بی کار و بار خانه را میکردند چنین که طاقتی خوب بود چنانچه

بخشند و کاسهٔ شیر گرفته بخدمت رفتند چون صدای آدمی بگوش حق نیوش حضرت
سر بر داشته نظر بجانب آنها انداختند مرد و زن و مشق تعظیمات بجا آورده
آن و کاسهٔ شیر در پیش حضرت نهادند دست بسته ایستاده شدند چون مدت
بوده که از قسم غذا و نان تناول نفرموده بودند بنابران رغبت نکردند چند جرعه از آن
شیر خورده آنها را رخصت فرمودند تا آنها در آن سرزمین بودند وقت افطار
یک کاسه شیر می آوردند در اندک مدت فیضی تا باطن ظاهری و باطنی نصیب
آن تنگ نهاد آن شد چون این حقیقت زبان زد مردم شد والدهٔ ایشان
همیشه در تجسس بود که شخصی خبر رسانید والده از قبایل آمده التجا نمودند برای
تسلی خاطر والده تکلیفی تشریف فرمودند حضرت شیخ نیا را انجا طرف تشریف آمده اگر که خدا
ایشان را گم شده یافتم بنا بدین سبب درین سرزمین اقامت نمائید در موضع حضرت
نوشهره که قوم تاردان اقامت داشتند از قوم خود و در آن موضع شخصی خوب مرد
بود حضرت شاه را در آنجا منسوب ساختند بعد چند روزی کتخدای حضرت شد
چون حضرت نوشهره که مکان خوب و آب دریا چناب نزدیک واقع شده و
مردمش هم نیک بودند اقامت در آن سرزمین اختیار کردند شب تمام شب
بکنار دریا بیاد حق مشغول می بودند و روزانه در مسجدی که بموضع بود بوقت
نماز جماعت میخواندند اتفاقاً حضرت را شوق خواندن مصحف شریف شد قریب
بآن سرزمین در موضع جاگوتا را حافظ بود قاری که مشهور بود به قراة
حضرت شیخ علاء الدین جیو ایشان را همراه گرفته پیش حافظ بردند که این پسر
را حضرت تعلیم نمائید حافظ قبول نمود ایشان چنانچه شاگردان دیگر میخواندند
بخواندن مشغول شدند اتفاقاً شب حضرت بخواب دیدند که دو فرشته پیش
ایشان آمده گفتند که یا میان حاجی محمد میخواهی که ترا تعلیم قراة قرآن نمائیم ایشان
فرمودند چرا فرمودند که ما فرشته ایم بموجب امر الهی آمده ایم تا ترا تعلیم قراة
قرآن کنیم قراة هفت و هشت حروف [illegible] که میگردند فرشته ها میگفتند

رفتن حضرت شیخ [illegible]

که دهان مبارک را واکشید ایشان میکردند فرشته آنجا انگشت میگذاشت
که قراة این الفاظ از اینجا باید کرد چنین که انگشت میگذاشت تلفظ میکشت
و تلفظ الفاظ القسم که ایشان ادا میکردند از من ادا میشد چون بیدار شدم
و در خواندن مشغول شدم همان ادای الفاظ شدن گرفت که گاهی نه
از استاد و نه از حافظ دیگر شنیده بودم چون صبح شد پیش استاد رفتم
و وقت سبق خود آمد و خواندن آغاز کردم روز دیگر الفاظ را که مشکل بود
دو بار سه بار استاد تکرار میکرد آن زمان ضبط میشد و در سبق میخواندم امروز
لفظ را که سن میخواندم ادا میکردم از استاد ادا شدن محال شد استاد
پرسید که میان حاجی محمد حقیقت چیست که قراة باین قسم میخوانید فقیر کیفیت
پیش استاد بیان نمودم استاد خوش وقت شد و گفت الحال شما را احتیاج خواندن
پیش من نیست لیکن الحمد لله که چند سبق پیش ما تعلیم گرفتند شاید برکت
همین سبق ما در آخرت نجات ما شود آخر حضرت برخصت استاد در نوشهره الله
و استقامت گرفتند که چون حضرت شاه علام بجانب دریا آمد شد
داشتند و در میان راه نشست گاهی بود که اکثر مردم در آنجا می نشستند وضع
حضرت آن بود که بغربا تلطف می نمودند و در سلام سبقت میکردند و دولت
مند و اهل حکومت را که می دیدند کناره کرده می رفتند و از نیله تعرضی تجانب شده
کناره گرفته می رفتند اگر ناچار مقابل میشد تا او بسلام سبقت نمیکرد آن
سلام نمیدادند ناگاه چلبه داری در آن نشستگاه نشسته بود که عبور حضرت
شاه از آن راه شد حضرت شاه صدیقی راه پیش و پس چپ و راست
نمی نگریستند نظر بر قدم و بوشش در دم بود که ار سکان سست بهر سو نگاه
مشیر سر او شده فراهم براه چلبه دار از ما نظر پرسید که این چه کس است از
مردم که نشسته بودند گفتند که مرد درویش است و باکسی الفت ندارد گفته
معلوم میشود که مغرور است ازین راه رفت برکن سلام و تسلیم بجا آورده

نیاورده و مردم با نصیحت او نمودند که وضع ایشان همچنین است از راه عزیمت
ملکه از راه عزیمت و نام او هست اند زبان کشف او برآمد که خوب است اگر باز
با این راه بیاید من مهره کردن او درست می سازم شخصی از آن جماعت
اخلاص به خدمت حضرت شاه آمده ظاهر ساخت که با حضرت مجلد دارید گفت چنان
و چنین می گوید حضرت اگر تشریف بخانه فرمایند براه دیگر بروند که مبادا آن بخت
ظالم بجیش نماید حضرت شاه تبسم نموده فرمودند که مهره کردن فقرا درست
حق است مهره کردن کسی که نادرست است درست خواهد شد همین که از زبان
مبارک این سخن برآمد گردن او مهره کج شد که سر او بقفا رفت از نشست گاه
برداشته بخانه آوردند بیخود بی خبر شد او پرسید که سبب چه بوده است
مردم گفتند که از زبان او بجناب حضرت شاه این سخن برآمده بود آنچه از زبان
گفته بود ثمره آن دید از آن روز در دل مردم سیفع و اطراف ملاحظه و
شد و باز درست شدند و حضرت بوضع که بودند بودند میان امام بخش ... دل نورید
که با رببواسطه حضرت شیخ العالم قطب کامل فخر الاولین والاخرین حضرت شاه محمد غوث
قدس سره رسانده و روضه آن حضرت تعمیر کنانیده او است در مرآة غفوری مرقوم
که حضرت شاه وجنید یا از اخلاص مندان ... کسیر لاهور شد و دران ایام
وقت شهاب الدین محمد شاه جهان در لاهور بود چون بقدوم شریف لاهور را سرفراز
ساختند دران زمان شیخ عبدالوهاب نام بزرگ در مسجد فرید بخاری می بودند
و این سخن را از زبان مرید شیخ مذکور الیه شنیده ام که فتح محمد نام داشت و متوطن سیالکوت
بود که می گفت من در خدمت پیر خود نشسته بودم که حضرت شاه تشریف فرمودند و
یک کس همراه ایشان بود ملاقات شیخ نموده در مجلس ساعتی نشسته رخصت شدند
شیخ با گفت که یاران نمی بینید این جوانی که می رود پای این بزرگ بجایی نمی رسد
و عنقریب کار این بعلو خواهد کشید بعد از زیارت بزرگان و مر... حیات
و عمارت ... فرمودند که یاران ... در کسب خود کامل باشند او را باید دید

عرض کردند که ما تابع امر خیر بودیم که پهلوان پای تخت را ذوق دیدن بسیار است و داران

اشنا پهلوان از زور ... زنده بود که هیچکس زور او نبود و شاه جهان پادشاه در خاص و عام

با پای تخت او را کشتی گرفتند و پای تخت را عنایت بسیار بود میگفتند که او را با کسی هم

پهلوان از ملک دیگر آمده بود و او کشتی شده ... طی مینشست باز کشتی میگرفت

چون آن پهلوان آمد تا بسیار کرد و پهلوان پای تخت عقب نشسته او را گرفته از کمر او

برداشته و او را دست به کنگره نقره انداخت که خانه کنگره نقره کنده شد هم پهلوان را

در بالای کنگره برداشته بالای سر آورده بر زمین زد و کنگره [illegible] هیچ معلوم نبود که در قبل بود

که برگشته جوان ... زور او [illegible] شریفه رسیده بود و ذوق دیدن او نجا ... چون

ورزش او که با شاگردان کشتی میگرفت تشریف فرمودند چند بار دیگر هم بخدمت ...

بودند پای تخت و یاران او ترکیب حضرت را که قامت مبارک بسیار بلند و قوی

هیکل بود و همراهان هم جوان خوب بودند ... اکثر جوانان بلند قامت و هیکل

می باشند و دانستند که پهلوان اند پهلوان زمان گفت پای تخت ای جوانان اگر شما

را ذوق ورزش و کشتی هست با یاران ما کشتی بگیرید آنها گفتند که ما پهلوانان نیستیم

محض برای دیدن شما که اوصاف شما شنیده بودیم آمده ایم از جانب حضرت شاه

دیده گفت که ای جوان بسیار پر زور مینماید اگر ذوق دارید جناب بکشید ... پای

که ذوق باشد کشتی بگیرید حضرت شاه تبسم نموده فرمودند که کشتی خواهم گرفت

اما با شاگردان نمیگیرم بلکه با استاد خواهم گرفت پای تخت خنده کرده گفت چه

مضایقه بیائید با ما کشتی بگیرید دست بدست من بدهید از همین زور معلوم خواهد

شد چون پای تخت دست بدست ایشان رسانید و حضرت دست او را گرفتند

چنان زور کردند که خلاص کردن یکطرف ماند بلکه قریب باین شد که دست

او میده شود او دانست که این زور زور دیگر است در پای مبارک افتاده

عذر تقصیر است نمود فرمودند پهلوان تو معقول فقرای [illegible] لیکن هرگز غرور [illegible]

کرد چرا که الله تعالی [illegible] زبر دست بر دست زبردست آفریده ... بسیار ...

نموده و الحاح نموده مهربان شده بودند باز تشریف شریف خود به شهر آوردند
... بعد از آنجا عزیز اگرچه حضرت شاه مدام به عبادت و
محو و مشغول بودند لیکن علم سینه به سینه است و لیاقت مرید به دست نمی آید و آنچه نسبت
که از بزرگان رسیده آمده بود و لیف ایشان کشش آن بدل جوش نموده و تجسس
حضور شده بود اتفاقا شیخ ذکر میان کریم الدین که از یاران حضرت شاه سلیمان جیو
علیه الرحمة بودند صحبت ایشان کرد که فلان در هر کار به مدت خضر نموده
عجب حال دارد اتفاقا ملاقات میان کریم الدین شد ازو استفسار حال نمود
او حقیقت بیان نمود شورش دل افزود [illegible] نه تنها عشق از دیدار خیزد
بسا کین دولت از گفتار خیزد حضرت شاه به میان کریم الدین فرمودند که بیا
بیا در دست حضرت شاه شان برده بیعت مارا همراه خود ببرید چون میان مذکور را
قصد رفتن پهلوال شد بخدمت حضرت شاه آمدند و مرافقت طلبیدند و روانه شدند
دیگ [illegible] قصد مقصود روانه شدند چون به پهلوال رسیدند و به شرف دیدار مشرف
شدند میان کریم الدین پیش شده حقیقت حضرت شاه را بیان کردند چون
مبارک بر چهره حضرت شاه افتاد از خوشوقتی روی مبارک همچو گل برشگفت
و احوال حضرت شاه را پرسیدند [illegible] که از توجه نظر مبارک دگرگون شده لیکن چون
حوصله بر کمال بود بحال ماندند و بر زبان حق بیان فرمودند که میان کریم الدین این
جوان را بسیار انتظار داد و این را نیکو واقف [illegible] الحمد لله که حق بحقدار
رسید فرمودند که میان حاجی محمد بخش به ایشان پیش شدند و قدمبوس
شدند دست ایشان گرفته در کنار کشیدند و از زبان قاضی رضی الدین
که بجا هی میان امام بخش صاحب مرآت غفوری چنان نقل میکنند که از یک نظر
فیض ارشادات به سینه ایشان افتادند سه ماه بیخود بودند که از یک پهلو به پهلو
دیگر نشده بودند بعد از سه ماه که بخود آمدند از جمیع مراتب عبور شده
[illegible] که بجای نظر خیال [illegible] شد تو با حضرت شاه باز به زیارت.

آمده خود متوجه شدند در اثنا در راه جنگل بسیار است و قطاع الطریقان راه [illegible]
چون حضرت شاه در آن مکان رسیدند آن طایفه با حضرت شاه همراه شدند
و خواستند که مغالطه داده از راه صواب دیگر برده اسباب بربایند گفتند
که راه این سمت است ما راه را غلط کرده‌ایم راه از طرف سمت حضرت خود
راه چندان نبودند از عقب آنها روانه شدند چند قدم رفته بودند که آواز
مبارک حضرت شاه سلیمان چیو علیه الرحمة بگوش ایشان رسید که ما شما را
ایشان راه زنانند شما را دغا داده می‌برند راه صحیح است چون آواز مبارک
حضرت شاه شاهان بگوش مبارک رسید تعاقب آنها را گذاشته بجانب
که پیش می‌آمدند روانه شدند و آن قطاع الطریقان شنیدن شده رفتند
سرزمینی که آواز حضرت شاه سلیمان بگوش حضرت رسیده بود از بهلوال
مسافت پانزده کروه راه داشت چون حضرت شاه قریب بهلوال
بلند که از بهلوال سه چهار کروه راه مسافت رسیدند چه بینند که روان بلند
حضرت شاه سلیمان چیو منتظر استاده اند چون نظر مبارک حضرت بجانب
حضرت شاه شاهان افتاد دست ایشان بجا آوردند حضرت فرمودند که میان
حاجی قطاع الطریقان شما را دغا میخواستند که بدهند لیکن چه مجال داشتند
و یقین که آواز هم بگوش رسیده باشد و طریق حضرت شاه سلیمان
چیو آن بود که هرگاه حضرت شاه بزیارت می‌رفتند شاه شاهان سر
سمو بلندی آمده ملاقات میکردند و دست مبارک حضرت شاه گرفته
سخن گویان و صحبت کنان تا مکان تشریف می‌رسیدند و چهارپایه
انداخته حضرت شاه را بر چهارپایی می‌نشاندند و خود بمهمان داری
مشغول میشدند و ایشان از امر فوق الادب را در خاطر داشته
سر حرفی فرمودند بجا می‌آوردند و از رفتن ایشان حکایت حضرت
شاه شاهان علیه الرحمة چنان میشد که اکثر اوقات [illegible] مبارک

روزی آن بنگامی که طالب خدا می آمدی فرمودند که پیش میان حاجی بروید و بحضرت
شاه فرمودند که شما را حکم است در موضعی که الحال نشسته‌اید در همانجا باشید که خلق
را از شما بهره حاصل خواهد شد ایشان التماس بخدمت نمودند که در آن سرزمین
بندگان بسیار اند چنانچه شاه دولا و حسین کاشه در گجرات و میان عبدالسلام
در لاهور و شاه عبدالرحمان در چک کوکه و میان سلیمان هندبر ده کره
و ما نگنان و میان مسکین قلندر و میان طاهره در توران ارزانی و میان [illegible] در
جاگوتارا و میان حسام الدین مداره و میان بهسوتا را و میان آن شریف در [illegible]
و فقیر را حکم در آنجا می‌شود حضرت شاه صاحب فرمودند که این جواب فردا
خواهم داد آخر چون شب گذشت صبح حضرت حاضر شدند فرمودند که میان حاجی
شب جمیع بزرگان نزدیک مسکنت شما که در گاه سید بالاست در زیر درخت
پیپل او جمع شدند و گوی و چوگان انداختند بندگان را که شما نام برده بودید
یک طرف مقرر کردند و حد تعین نمودند و دیگر قدغن مقرر شد با میان حاجی هستند
که چوگان زدند یک ضرب گوی را از هندوستان بردند و باز بضرب دیگر به
خراسان هیچکس از شما سبقت نخواهد کرد اگر بکند خطا خواهد کرد و از آنجا دیگر
نمی‌گردد که سلسله آنجا جاری می‌شود در ولایت از شما و فرزندان و مریدان شما
است که جا بجا خواهند بود میان امام بخش از میان نور محمد مرشد مرزا احمد در هرات
حضوری نقل کرده اند که حضرت شاه هاشم در [illegible] را قصد خواندن شد در
موضع دیوه و آن مرد فاضل و بزرگ بود حاجی حسین نام داشت حضرت فرمودند
که پیش او شان رفته طلب علم فرمایند و فقیر را همراه دادند و وضع صاحبزاده
آن بود که از صحبت خلق پرهیز داشتند فرمودند که میان نور محمد اینجا که [illegible]
قریب است اگر شهرت ما خواهد شد صاحبزاده هم خواهند آمد و در حق شهرت
خواهند شد ما را قصد نیست باید که اظهار خود نکنیم من بگفته صاحبزاده همچنان کردم
و دو روز [illegible] تخانه با فقیر غریب بردیم [illegible] دو وقت چیزی پخته می آوردم صاحبزاده

تناول می نمودند و باقی مانده من میخوردم لیکن پنهان بودن آفتاب محال است
آخر بر مردم ظاهر شد چه دیدند یا موضع خوش شنیدند حیران و پریشان شده و دیده
آمده مرا ملامت نمود که صاحبزاده خود صاحب اند لیکن شما را مناسب نیست که خود را
بجای را خراب کنید اگر احیاناً این خبر بحضرت شاه رسید که هیچکس خدمت صاحبزاده
بجا نیاورده احوال چه میشود و میان نور محمد مرا می بینید این جوان کشید
حضرت شاه صاحب و حقیقت برین سوال است که پدر من مرد مجذوبی و دولتمند
بود و در خانه مادر و پدر من یک پسر بودم و مرا از رشده و کار من بجائی
رسید که رمق در من مانده و مدت چهل روز گذشته که طعام در دهن نرفته
بود و اکثر لیها یا هوشی مرا روی میداد و هیچ خبر از خود نداشتم پدر و مادر من
از زندگی دست شسته بودند که ناگاه عبور حضرت شاه درین موضع افتاد
پدر و مادر من بخدمت شاه شتابان رفته عجز و الحاح کردند و حقیقت بیان
کردند حضرت شاه سلیمان فرمودند این جوان خوب خواهد بود این را بیرید
و علاج بکنید و نظر بحضرت شاه محمود فرمودند که بزرگی از بزرگان می شود
ایشان التماس بجا آورده رفتند و نزدیک چهارپایه نشسته فرمودند که
طاقت سخن دارد مادر من گفت که چشم واکردن برین محال است سخن گفتن
معلوم است فرمودند که آواز بکنید تا چشم واکند مادر من آواز کرد که حضرت
شاه حاجی محمد آمده اند چشم واکرده روی مبارکش به بین از شنیدن
نام حضرت چشم واکرده روی مبارک دیدم از دیدن روی مبارک مرا قوت
شد و حضرت شاه نظر نگه داشته چشم بر من گماشته و بیماری را از من سلب نمود
مقرر است که چون نظر از سلطان محمود و او نظر انگیخته شود بیمار را اگر صاحب این شغل
نظر کارد بیک صحت یابد پس بعده حضرت فرمودند که چیزی اشتها داری گفتم یک
کچهری یا ... بخورم نیم العقود بموجب گفته کچهری تیار کردند چند لقمه خورد
شاه فرمودند که این را از بغل گرفته بنشانید مرا نشستند و فرمودند

[illegible]

کرده موضع تو حضرت شاه شاهان آمده اند و دیدار ایشان یافتم من التماس نمودم که زهی
سعادت اگر توفیق یاری کند فرمودند که ایشان را از نیم گرفته بردارید چون مرا
بر دوش حضرت فرمودند که روان شو چون روان شدم از دروازه حویلی برآمده حضرت
شاه فرمودند که بگذارید تا خود بخود برود پس من خود بخود روان شدم چون
[illegible] بروی حضرت شاه شاهان شدم خندان شده فرمودند که مردان چنین
کنند بیا با من و همراه من و من از آن اثر یاری در خود یافتم و همه [illegible]
ایشان از جمیع امور معلوم [illegible] کشیده ایشان است و فرزند ارجمند ایشان
[illegible] آید من از خدمتش محروم ماندم چه نیکو سعادتی است
که روزی حضرت شاه بخدمت حضرت شاه شاهان نشسته بودند التماس
نمودند که یا حضرت یاران که درین جا اند حقیقت همه بر ضمیر ظاهر است دیگر هم یاری
خواهد بود که فقیر واقف نباشد فرمودند یا میان حاجی اکثر یاران هستند که چون
بکمال رسیده اند منسوب بخدمت ها شده اند و در ملک های هندوستان و در جاهای
بکار خود مشغول اند نه آنها را حکم آمدن است و نه فرصت چنانچه از آنها یکی در روز
ما خواهد آمد و تجهیز و تکفین ما خواهد نمود چنانچه در وفات حضرت شاه شاهان
حاضر شد و بعد از تجهیز و تکفین روانه گردید چون ببر پایی که نزدیک مکان حضرت
شاه است رسید از دست شخصی سلام بخدمت حضرت شاه فرستاد و گفت که واقعه حضرت
شاه شاهان شد و خدمت که بر من مقرر بود بجا آوردم الحال ایشان رفته خبر
صاحبزاده ها بگیرند چون وقت آخر حضرت شاه [illegible] رفتند هرگاه از جا نیستی می آمدند
چشم مبارک بروی حضرت شاه می افتاد میفرمودند در زبان پنجابی [illegible] ایا میرا
[illegible] جاروبی [illegible] یعنی فرزند من [illegible] مرتبه را [illegible] طی نموده
و این مرتبه [illegible] بود نصیب چنانکه در وقت وفات حضرت شاه [illegible] بودند حضرت
حضرت شاه رخصت شده تشریف [illegible] آوردند [illegible] یا دو ماه [illegible] بود
که آن [illegible] بالا مذکور شده و از [illegible] گذشته بود خبر بحضرت شاه باز فرستاد

حضرت شاه جز وصال شاه شاهان را شنیده معتقد او رفتن حضرت بهلول
نمودند درین مقام مرزا محمد یزدمیان از قوم سیالکوتی می آرند که یک فقیر
و چند یار دیگر همراه برده چون بر مزار شریف رسیدند فاتحه خوانده ساعتی
مراقبه نموده باز بحجره که دران شاه شاهان می بودند تشریف فرمودند تا
نشسته بودند گاهی رنگ شریف زردی میگرفت و گاهی سرخی ساعت
بساعت رنگ ایشان دیگرگون میشد چون چارپایی طلبیده بر خوابیدند
و با یاران فرمودند که تا من نطلبم کسی را آمدن نشد بعضی یاران جا بجا
متفرق شدند و من نشسته بودم ایشان سلاره بر روی انداخته
در خواب بودند با وجود آنکه عرق از چارپایی می چکید باوجودیکه موسم
سرما بود چون دو سه گهری باین نهج درگذشت برخاسته نشستند و از
زبان مبارک فرمودند که الحمد لله سعادت خدمت بجا آوردم سخنی را فرمودند
که برو صاحبزاده ها را طلبیده بیار اتفاقاً صاحبزاده والاگهر میان تاج محمود
که حاضر بودند [illegible] حاضر شدند از راه عنایت فرمودند که یا صاحبزاده
حق حضرت شاه شاهان بر ما بسیار است که عشر عشیر آن ادا نمودن محال
لیکن شما را حواله فقیر کرده بودند و خدمت شما که سعادت ابدی ست
از برچه از ما میشود بجا بیاریم چون صاحبزاده ها قلندر مشرب بودند و غلبه
شغل باطن بسیار بود خواجه نظر کم می پرداختند [illegible] ما برون
را نگیریم و قال را ما درون را بگیریم و حال را صاحبزاده بخدمت
التماس نمودند که یا حضرت اگر برین فقیر کرم میفرمایند بنوعی که وضع فقیر
ست که بطریق آزادی می باشد همون قسم بر فقیر کرم شود اگر [illegible] ظاهر
ازین راه [illegible] هم شود امید عنایت چون حضرت شاه در شریعت
ظاهر احتیاط بسیار مینمودند نمی خواستند که کسی از اخلاصمندان ایشان از شرع
شریف در ظاهر تفاوت کنند لیکن از ادب صاحبزاده فرمودند شما

مشتاق مهرجان باشید الحمد لله احوال شما روز بروز افزون است از ان
روز ایشان را احوال بود که هرچه از زبان مبارک می برآمد میشد باز خلف
کلان حضرت میان رشید او حاضر شده و ایشان در نظاره و باطن آراسته
بودند و دستار مبارک ایشان را داده بر مسند دولت ابدی نشاندند
چندی ماند ملکان خود تشریف شریف فرمودند روز بروز خلفای حضرت
شاه زیاده تر شده و از اطراف و جوانب طالبان خدا و اهل مطلب
رجوع آوردند

بدان ای عزیز که حضرت شاه به خطاب مستطاب حضرت نوشه از ان ملقب شده
اند که روزی به موجب فتوح آن شهباز عزت عنقا در قاف قربت سبیل یمین
امانت سمن چمن دیانت یوسف کنعان ولایت سلیمان ملک هدایت شمس
فلک طریقت مهر سپهر حقیقت به موجب انکه الدنیا سجن المومن و دار المحن دار البلا
است از قید قفس قالب در قلق و اضطراب آمده از مسکن و مواطن انحراف
فرموده بزبان فیض ترجمان این رباعی دل تنگم و دیدار تو درمان
من است بی روی تو برد و کون زندان من است بر هیچ دلی مباد و بر هیچ
تنی آنچه از غم هجران تو بر جان من است گویا از دست باده الست تو یاد
میفرستند چنانچه وجود با جود را در قعر چاه افکند فغان زین چرخ دولابی
که هر روز بچاهی افکند ماهی دل افروز و عزم بالجزم آنحضرت بران استحکام
یافته بود که اگر از سحاب افضال فیض لایزال قطرات وصال در کام و زبان این
سوخته آتش فراق و دوخته تیر اشتیاق ریزند بهتر والا با ثبات حیات خروج ما از
این چاه متعذر بل معدوم است تا چند سرادق جلالت بینم لب تشنه
سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کون از دیده من در پرده هر آنچه بینم جمالت
بینم تو به تسکین دل عرفان منزل معذور بودند دلا در بزم عشق یار رای تا جان
برافشانی که با وجود در چنان خلوت بکنجی گر همه جانی چو گشته سرگران زان می سبک

پس شد و الفت چودهری براو بسیار گشت و سنبهال بعجز در میگذرانید روزی
فرمودند که ای سنبهال ما خود معلوم است که ترا چودهریها کردیم چرا سرگرم کار خود
نمی شوی و این مقدمه چنان بود که در حجره سنبهال باهم بازی میکردند و در
اثنا به سنبهال فرمودند که سنبهال میخواهی که چودهری شوی او التماس نمود
که مرا دعا این است فرمود که برو یک بیرق بیار او آورد و درخت سرس
کلان بود و فرمودند که بر شاخ که بلند است بسته بیا چنان کرد باز آمد فرمودند
بیرق دیگر بیار دیگر آورد گفتند که این را هم نزد او بسته بیا او چنان کرده
بیامد فرمودند که این بیرق ماست که باهم تو و اولاد تو با اولاد
رفیق خواهند بود فرمودند که هرگاه چودهری مهمات بدربار برده وقتی هم
میرفته باشی چون او بحکم حضرت شاه کمر بندی نموده روز بروز معامله این
بیش میشد و معامله چودهریها مهمات [illegible] میرفت تا بحدی که چودهر
مهمان نشسته می بود و حکام سنبهال را طلبیده تشخیص میکردند چودهریها
دید که الحال معامله این بیش شده و بحضور شان این را می پرسند و من
نشسته می باشم این باعث خفت من است و این هم فرزند من است
خوب همین کار روا [illegible] بوده باشد رفتن دربار کم کرد و کار باختیار [illegible]
یار شد کار رسیدن بجایی کشید که در تمام پرگنه دخل نموده بلکه در پرگنات
دیگر هم دخیل شد چرا که بیش ازین یک حاکم را از پرگنات بسیار میشد
چون تسلط چودهریها بانجا کشید خواست که موضعی از نو شهره جدا
نموده بنام خود آباد سازد بخدمت حضرت شاه عرض نمود ایشان
فرمودند که برضامندی [illegible] این انجا به پدر او درد و چودهریها رضامند
شد پدر و پدر و پسر بخدمت آمدند و التماس نمودند که یا حضرت موضع
آن زمان بر سند تا بر مقدم شریف حضرت در انجا باشد و اول بنای
خانهای حضرت شود و باز ما مردم دیگر آباد شویم چون برخود [illegible]

چون برای مهمان مهربان بودند قبول نمودند نام موضع را چک سبیان نامیده
آباد ساختند و در آن اثنا این حالت ملک ساده ازانجا بحضور خود ازین
سبب نام او را هم در میان آوردند موضعی که آباد کرده بزرگان باشد
یقین که از برای فیض در وجود آمده بود چنانچه میرزا احمد این ابیات در وصف
آن گفته مطلب بیت لفیض و لعشق [illegible] مال بهشت روی زمین آ
چک ساهیبال زهی مکان چه جوز [illegible] که هیچ [illegible] برازشور
ظاهر آب زلال نهر ملکان که در وقت [illegible] عبور کند عبور خون شکند
سالک دل ابدال منعطف خویش [illegible] و هران [illegible] محمد را [illegible] برکت سر
خود ماند برامید وصال [illegible] که با وجود استعداد و اهل خدمت
که مردم سرگرم بودند لیکن آن [illegible] به حکم حضرت شاه شاهان آمده
بود و دست مبارک برایشان گردانیده بودند از برای او اکثر اوقات
خود کاه میبردند اتفاقاً در حضرت چک کمی کاه شد و در موضع رکبان که
نام موضعی است کاه بسیار میشود و فیض رسانیدن مردم آنجا مطلوب بود
در آن موضع آن طرف کنار دریا است برای سواری خود تشریف فرمودند
خود برای تیز کنانیدن بیلچه دستی که در پنجاب آن را کهرپه میگویند
بخانه آهنگری که صدر نام داشت رفتند و او بکاری مشغول بود حضرت
فرمودند که بیلچه ما را تیز کرده بده او گفت که ساعتی توقف نمایید من ازین
کار فارغ شوم ایشان فرمودند که اول کار فقرا را کرده بده باز بکار
خود مشغول باش چون او را هم در خدمت فقرا اخلاص بود گستاخی نموده
گفت که حضرت عمر در خدمت فقرا گذشته لیکن کسی بزرگ رحیم مهربان
نشده که ازین بلا خلاص بکناند ایشان متبسم گردیدند و فرمودند که ما خود
فقیر غریب ایم لیکن چون تو [illegible] باش تو همین است شاید میسر آید او بیلچه تیز
کرده داده همین که پشت مبارک گردانیده چند قدم رفته بودند که

میان عذاب مدهوش افتاده بود مدتی بیخود ماند چون بهوش آمد احوال خود را دید
دیگرگون و بشرف ملازمت مشرف شد صدر صدر الدین گشت و از یاران بزرگ
ایشان شد

که روزی حضرت شاه به
جانب صحرا می رفتند و فقیر همراه بود اتفاقاً در راه موضعی بود در آنجا فرود آمده
حضرت شاه استراحت نمودند فقیر پای مبارک کشش میکرد احیاناً مرا تشنگی رو
داد بر سر چاه برای آب خوردن رفتم که یک بلوچ و یک شتر و بالای شتر عورت
برای خوردن آب فرود آمده من پرسیدم که شما از کجا می آیید و کجا خواهید رفت
گفتند که از خوش آب می آییم و بخدمت سادات بزیارت حضرت میرویم مرا ترحم
آمد که اینجا بیجا نه رفته پریشان خواهند شد گفتم که برای دیدن بزرگی که میر ابوالخیر
اند که خواهید دید بلوچ خوشوقت شده نشست چون حضرت از خواب برخاستند
بلوچ دست بسته استاده شد حضرت پرسیدند که این کیست فقیر گفت که از قوم بلوچ
میشود فرمودند که چه مطلب دارد او عرض کرد که یا حضرت عورتی دارم که مدار
خانه بروی موقوف است و مرا با او الفت تام است و از هر دو چشم نابینا شده
و هر چند پیش فقرا و طبیبان بردم هیچ بهبود ندیدم چون نام مبارک شنیدم امیدوار
آمده ام فرمودند عورت کجاست او گفت که پیش شتر نشسته است فرمودند که برو بیار
دست عورت را گرفته بحضور آورد فرمودند رو بروی ما بنشان و بگو که بجانب ما
ببیند و خود با ما در گفتگو مشغول شدند و وضع حضرت آن بود که هرگز بجانب
عورت بیگانه نظر نمیکردند و اگر کسی از اهل احتیاج می آمد دور ایستاده کرده مطلب
ایشان را درست میساختند و رخصت می نمودند چون طالع نیک مدد کرد نزدیک شده
فرمودند بجانب ما نظر کن چون او نظر بروی مبارک کرد پرسیدند که الحال چه حالت
است گفت که چیزی بنظر می آید باز ساعتی گذشت بدستور سابق پرسیدند گفت
الحال صورت حضرت بوجه احسن بنظر می آید باز یک ساعت گذشت باز پرسیدند الحال
چه حال داری او در جواب گفت که یا حضرت الحال بطریق سابق چشم من روشن

روشن شد فرمودند الحال شما رخصت شده بروید آنها بموجب امر عمل نمودند
رخصت شدند بعد چند مدت آن مبلغ یک شتر [illegible] و تا طلب زنده
از خادمان درگاه بود [illegible] صاحب مرآة مغفور میا از زبان حافظ
محمد [illegible] کرده است که حضرت شاه بجانب [illegible] تشریف فرمودند که شخصی آمده
ملازمت کرده پرسیدند که نام تو چیست او عرض نمود که نام من [illegible]
و شیخ زاده [illegible] نام [illegible] شنیده [illegible] گرم آمدند از احوال [illegible]
داشت ساعتی متوجه بحال او شدند و [illegible] نموده فرمودند که برو مرحبا
مانند خوشوقت خواهید ماند همین که از خدمت رخصت شد [illegible] صاحب که
میرفتند خلق گرد ایشان بموجب فرموده آنحضرت هجوم می آوردند تا بود
مذکور بود [illegible] از حافظ محمود که خویش حضرت [illegible] بودند
فرمودند که من در خدمت نشسته بودم که یک فقیر مسکین نام که قلندر
مشرب بود بخدمت ملازمت نموده با دو کلمه کلام بسیار از روایات بجا آورده
رخصت شد در خاطر من گذشت که میگویند در قیامت گروه گروه خواهند
شد و بزرگان که سروران دین اند ایشان را علمها خواهند بود که هر گروه
را یکی در زیر علم پیر خود جمع خواهند شد آیا راست خواهد بود چون شب بخواب
شدم دیدم که قیامت قایم است و هجوم خلق است من از کسی پرسیدم که این
چه هجوم است او گفت نمی بینی که قیامت قایم شده است و حضرت حق بر
تخت نشسته حساب در میان است باز نظر من بر علمها افتاد علمی دیدم
که از جمیع علمها بلند است در میان ایستاده پرسیدم که این علم کیست
گفتند غوث الاعظم شاه عبدالقادر جیلانی است قدس الله سره باز پرسیدم
که علم حاجی محمد نوشه هم خواهد بود او نشان داد که این علم ایستاده است
از زمین علم است و از جمیع علمها بلند تر آن علم حضرت شاه حاجی محمد نوشه است
من در زیر آن علم رفتم دیدم که تخت نصب کرده اند در زیر علم حضرت شاه

با چند تن یاران بزرگ نشسته اند من سلام کردم فرمودند کیست عرض
کردم که منصور علی ام جزع نمودند که خوب کردی آمدی بنشین همین که نشستم
چشم من وا شد چون روز گشت بیدار آمدم تبسم نموده گفتند که این
واقعیست درست مقامات هر یکی که صاحب کرامت است علم خواهد داشت که در
زیر او جمع کرده خواهند شد حقا فقط دنیا گذران است و مردم را ذوق پیدا
کردن برای طمع و جاه بسیار شده است لیکن کسی که باین مراتب که عرض نمود
رفت نرسیده و نیز علم شریعت کامل بود هر که مرید میکنند همه او در سلک نیز خواهند
ماند و مریدان همه سک از رعقب خواهند بود و از درو ولایت آنجا معدوم
خوار شد — از زبان صاحبزاده و الا گهر که در موضع ملک وال
حضرت شیخ احمد که هر یکی از بزرگان وقت خود بودند و جمال ایشان شده
بود و جای ارشاد ایشان ماند اگر چه فاضل بود لیکن بجا نشینی فقر آشنا نبودند
اتفاقاً یکی از خویشان حضرت شاه محمد عبدالقادر در پسران شیخ مرید
شده و از آن تکلیف نمودند که بطوری حضرت شاه را هم همراه آرند چون قبایل
آمده عجز نمود که رفتن حضرت سرفرازی ماست و آنها هم تکلیف نمودند پس حضرت
قبول نمودند چون همراه تشریف نمودند اول آنها میخ ها گفتند که نوع حضرت
شاه و از بهتر باشد و بطریق که وضع آنها است چیزی گفتگو نموده کف بزند
آمده ده بجانب حضرت شاه دیده دوید و بسر افتاد و قریب بمردن رسید
باز مردم التجا آوردند که حضرت شاه گناه این معاف فرمایند فرمودند که بر داشته
ببرید نفع خواهد شد و حکم سرود کردند چون سرود شد میان مانون نام
از یاران حضرت شاه را ذوق شد و نیز بیهوش افتاد و پسران شیخ والد
ما کسان از خود گفتند که بهانه داشت که رفتن های فقیر را چنانست تا سبب بد بند
که لشکند حقیقت حال معلوم شود چون حضرت شاه به تیغ بریده با عرض سلام
ارادت نموده فرمودند که این آزمایش چیست در آتش بنید از تیغ با شمشیر

چنان گرم بود که اگر دانه در وی افتادی بریان شدی بیهوش راه روان شدند
احوال پا تیا بجای کشید که دود از چشمهای من برآمد روی بجانب من
کردند فرمودند میان خویشی پابجایان [illegible] داشته باشند فقیر گفت که حضرت روشن
ست فرمودند که ما سواریم پای پوش ما را بگیر بود نی گفتم مرا چه مجال هست که
پای پوش حضرت را بپا اندازم باز فرمودند که عقب ما سوار شوید فقیر التماس
نمود که با حضرت از تمام بدن ما در جلو حضرت بسوزد سعادت دارین است لیکن
این بی ادبی از من نمی آید باز فرمودند بیا فتراک زین اسب را بگیر همین
که فتراک زین اسب بدست گرفتم گویا که تمام ریگ را آب سرد تر ساخته اند چون
که پا بر ریگ میگذاشتم سردی او در چشم و بدن چنان می رسید گویا که
در خسخانه میروم و نیز از
که از کاملان روزگار
چند از مشغول است که مرا احوال بجا پا کشید که از دم از دل برفت روز
در سوزش محبت بودیم در رعایت خاطر و دلبستگی هم بسیار بود و ایشان را بخدمت
قضاء و انتظار این که اگر این فقیر شود احوال خویشی محمد غبان شده این هم از
کار دنیا خواهد رفت همیشه مرا از آمدن بخدمت حضرت منع میکرد و چون فقیر به
ملازمت آمد خطره در خاطر من گذشت که اگر حضرت توجه فرمایند و من گرفتار
آزار شوم که پدر و مادر من از من ناامید شده و برضامندی مرا بگویند که
بخدمت بیایم از خطره من آگاه شده فرمودند که میان رضی نقد به و دیدی
باز در دل من گذشت که اگر زیارت میسر آید تصدیع هم قبول است تبسم
نموده خاموش ماندند چون من رخصت شده بخانه رسیدم آزار عجب طاری
شد که گویا که چیزی را در کانون سینه من گذاشته اند که هرگز اشتهائی نشد
و بجز آب در حلق فرو نمی رفت و روز بروز قوت کم میشد آخر کار من بجائی رسید
که از جا ربائی طاقت برخاستن نماند پدر و مادر من از برای آزار دو طبیبه
هر چه طبیبه مذاق و وقوف خویش دانستند که دوا داده اند و آنچه از دانای حکیم

زیاده میشد تا آنکه به حکت بابال رسیدیم و بشرف دیدار مشرف شدم حضرت
شاه تبسم نموده فرمودند که میان رضی الدین بسیار تصدیع کشید تا کسی
قدر لهو سپید ماده هستم فرمودند که نان خوردن بیارید شیخی گفت که نان
نزد دوران موجود نیست و آن نان با دوا باند از ریخته زاغی می برند فرمودند
که بیارید و بدهید وقتی که نان رسید از زبان مبارک خود فرمودند که میان
رضی الدین نخورید من میخوردم همه را بر حسب حکم خود ایشان بازگشتی چوب در دریا
آمده بود که برای کشیدن او خود تشریف فرمودند و من بخدمت همراه بودم
چون برلب دریا رسیدند مردم بر لیمان چوب را می کشیدند فرمودند
که تو نیز بدریا درآمده با یاران زور بکن من نیز شریک یاران شدم
تا تختهٔ چوب را بر لب آوردند از زبان ایشان قاضی رضی الدین
که چون انجا خویشی بموجب حکم پیش میان حسام الدین مجذوب رفته و آن جناب
معلوم شد که حضرت خود فرمودند که میان خویشی شما را بهره از میان حسام الدین
مجذوب که در بزرگواره اند نصیب است باید که آنجا بروید چون ایشان آنجا رفتند
و بهره مند شدند و مهر بحضرت شاه را بیش زیاده دیده بودند از
غیرت پیش میان حسام الدین شکایت کردند که باز از ایشان بفقیر
ضرری شد شب بخواب دیدم که میان حسام الدین بصورت هیبت آمده
مرا گرفته بهوا شده چنانکه نزدیک بآسمان رسیدم بجانب کوه روان شدند
چون من خود را باین حال گرفتار دیدم توجه بجناب حضرت کردم که ناگاه از
بالای آسمان همچو شاهباز رسیدند و نظر میان حسام الدین به ایشان افتاد
مرا گذاشته رو بگریز نهادند باز بر راه حضرت شاه او را راندند چون نزدیک
من رسیده فرمودند که عقب گریخته نباید گرفت و روی بجانب فقیر
نموده فرمودند که اگر استاده میماند احوال خود را میدید خوب او خود قصد
خواسته بود مرا از بالا خانه که مرا او رتبه باشد بیندازم لیکن او را معاف

معاودت نمودیم یک سال نشسته بود او را از بیخ برکنده بر تافتم که بعد ازین
کسی عقب نماند با عنایت پیری بود که او را از میان حسام الدین مذکور خلل
شد لیکن مرتبه او بکمال ماند چون من بیدار شدم به اراده خدمت گشتم و شرف
قدم بوسی حاصل شد فرمودند که همین زور ما یاران ما زور میکردیم که یار خود
را بیابد و او چون بعد ازین مقدمه بجای آمدیم همین که بکنجاه رسیدیم احوال
میان خویشی دگرگون شده پیش فقیر آمده التجا نمودند که میان شیخ نمیدانم که از
من چه تقصیر شده همین که شب بخواب میروم چه می بینم که پاهای مبارک آن
حضرت بر سینه من نهاده اند و زور میکنند که استخوان های سینه من بشکند
میروند و آواز میکنند که گویا پای که میکشند من خود از حقیقت واقف بودم
لیکن ظاهر نکردم روز بروز احوال او زبون شدن گرفت و پیش من عجز مینمود
که میان شیخ نمیدانم که زنده نمی مانم محال است شاید اگر شما بگویید مهربان
شوند من تغافل میکردم چون بر دیگر بعضی التجا نمودند ایشان گفتند که برادر ما
این بیرحمی چراست فقیر گفت که آنچه را در حسن کرده بود من میدانم چنین چون
شما میفرمایید میروم چون مرا اراده رفتن شد همان شب بخواب فرمودند که میان
شیخ تو شفاعت این نحو اسپا آمده [illegible] متوقف بودم لیکن ولی ثنی را القدر
تجدید کنانید که ایشان با فقیر فرمودند که فلانی اگر تو میروی پای من آزرده خواهم شد
از جا فقیر از [illegible] نفی ناگزیر شد بخدمت حضور رسیدیم و رو به رو شده خواستم
که سلام بکنم از جانب من رو گردانیده نشستند هر چند خواستم که سلام بکنم رو
بجانب نکردند آخر صاحبزاده والاگوهر میان محمد هاشم عرض نمودند که میان
[illegible] سلام میکند فرمودند که سلام میکند بر خلاف امر میکند و باز آمده قصیده
میدیدم مرا حالت رقت رو داد که بگوشه رفته افتادم و گریه چنان بکردم
که تمام روی من از اشک که بر زمین افتاده بودند از زنخ تا [illegible] که روی
بخاک میمالیدم تمام چهره من گل آلوده شده بود و بعضی یاران احوال مرا دیده

و بخدمت عرض کردند که احوال میان ریشه بجای رسیده که هلاک شود و این را شنیده
به سر من آمدند و احوال را عرض نمودند و از راه کرم فرمودند که برخیز تا ببینیم که او
مطلب وری تا خود نماید که روحیان ما را نخواهد گذاشت من خود در شورش بودیم
و دانستم الحال بر بیله کرم اند التماس نمودم که با عنایت توجه آنجا معلوم در
گرفتار نفس و هوا ایم اگر نظر بر تقصیرات ما میکنند مشکل کار فضل و کرم و آمرزش
جان بر نمی توانم شد [illegible] گناهی من از اندازه بیرون است شما مرا آرام کرده بودید
امر کار [illegible] اخر الامر از تقصیر میان [illegible] درگذشته مهربان شدند و نیز
از حاجی زاده و الا گوهر میان تاج الدین که فرزند میان تیموری یا نواسه
حضرت شاه اند که شب حضرت شاه در استراحت بودند و یاران نشسته از
زبان مبارک برآمد که بزنید بزنید و دست مبارک برداشتند یاران حیرت شدند
چون روز شد یاران التماس نمودند و حقیقت را بیان کردند فرمودند که بشنوم
خواهد شد چند گهری نگذشته بود که سواری از دور نمودار شد چون نزدیک آمد
معلوم شد که شمشیر نام چودهری که در موضع [illegible] و وال میباشد و سردار آن
سرزمین است آمده ملازمت نمود فرمودند که خود بری بخیر گذشت او التماس
نمود که از توجه حضرت جان بخشیده شد و او نقل نمود که من امشب در خواب
بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمدند و تدبیر نمودند که چهل پنجاه کس بر سر ما
تا زنند و مردم موضع را دنبال خود گرفته بیایند و تنها با چهل کس از سر راه من
سر گرفته استاده اند که این مرو از دست بجا فقط خواهد برآمد تا این را کشته مردم
چون در موضع شور افتاد مردم موضع خبردار شدند و آنها که بر موضع تاخت آورده
بودند عقب خود مردم را گرفته بردند من برخاسته بر بام دیه [illegible]
شده بیرون موضع برآمده فریاد کردم که بکدام طرف مردم رفته اند هم آن
دشمنان که بکمین گاه بودند فریاد کردند که این جانب بیایید من مردم خود
را برداشته هم آنجانب رفتم چون میان آنها در آمدم از هر جانب نیزه و شمشیر

زنده در شکاف بیشه و کوه [illegible] خفته فرمودند که گردن را وقت لب [illegible]
ولیکن الحال فقیر [illegible] نامی مرد و فرمودند که چادری بالای این
بید ازید و چادر را بالای [illegible] این حکم موجب انداخته یکساعت که نشسته
بعد که تن در جنبش آمد فرمود برداشته زین را آنجا نه بزنید به خواهد شد آخر
در اندک مدت فرصت یافت و تا شش هفت سال دیگر زیست
[illegible] که از موضع چکیسا [illegible] دو
روزه از کرامات است میران محمد صالح که از [illegible] کمال حضرت شاه بوده
زین اسپ نذر حضرت آورد و زین که آن را چکیده میگفتند فرمودند که زین چکیده
میان برخوردار بگیرد و دو زین دیگر را یک میان هاشم و یکی معمور
میان معمور گفت که زین چکیده میگیرم و مرضی حضرت بود که این زین چکیده
میان برخوردار بگیرد چرا که قد و قامت میان برخوردار گران بود و زین خورد
هم فراخ بود چون میان معمور چکیده گرفت [illegible] غضب شده فرمودند که معمور
بر این زین که سوار خواهد شد و اسپ از کجا خواهند رفت حکم خدای تعالی
بر آن زین کسی سوار نشد تا حال سه چهار پشت آنها شده است سواری اولاد
و ادریشان را میسر نشد چرا که به رضا آنحضرت فضولی کرده بود برای [illegible]
با دختر خود حضرت فرمودند که ای سایران اگر [illegible] روی تمام شهر
را بسته میدهیم و اگر به [illegible] بیاید همه آن موضع را شما عنایت کرده میدهیم
او گفت یا [illegible] الشیان [illegible] حضور حضرت خواهم ماند فرمودند که اینجا حکم
اولاد من خواهد شد و اولاد شما را حکم وراثت نیست و از تمام ملک
و [illegible] خونی وارث نمودند تا حال از نیاز خانقاه و جاه که [illegible] زنده
بود [illegible] اولاد [illegible] نیست

[illegible] سایران

که روزی حضرت نوشه صاحب
و میان مسکین فقیر که بالا مذکور شده یکجا نشسته بودند که حضرت والا [illegible]

والدین میان برخوردار اسب ماده زین کرده برای شکار می رفتند از
زبان مسکین برآمد که میان برخوردار اسب را نه دوانند که از اسب
بر زمین خواهند افتاد و حضرت دیدند که از زبان مسکین برآمد که ما از
زبان فقیر می آید همون می شود خواستند که منع سخن فقیر بکنند چون دویده
کرده شده که خواهد افتاد و ضرب بزرگ خواهد رسید والدین حضرت میان برخوردار
در شکار اسب را بسیار می دوانیدند در آن روز اسب را می دوانیدند
از اسب فرو افتادی لیکن ضرب بزرگ نرسید می گفتند برو بزرگ شده شد
که روزی در مجلس حضرت مذکور شد
که فلانی بزرگ چهار اولیا کرده و فلانی دو اولیا کرد و فلانی یک اولیا
کرد حضرت خود فرمودند که چهار و دو و یک اولیا چه معنی دارد اگر در هر خانه
یک از اولیا نباشد و در هر موضع یک یک اولیا نباشد هیچ گردد که روزی
نام فقیر حضرت بر حوض چاه درگاه نشسته بود و برزگاو را می راند که یک
گاو در رفتن سستی کرد از زبان آن فقیر برآمد همون ساعت از گاو
هلاک شد و یک قدم پیش نرفت حضرت را خبر شد فرمودند که بزرگان
متقدمین خوب کردند که بسیاری اولیا می شدند ملک را خراب می کردند
لیکن و چند از بزرگان پیشین باید کرد و روش حضرت چنین بود که
بر هر که نظر مهربانی می بود در حال نواخته میشد اگر عاجزی می بود بادشاه
وقت می ساختند و بر هر که نظر قهری انداختند اگر بادشاه وقت می
بود عاجز میکردید روزی میان شاه جیو یک خادم خود را پیش حضرت
فرستاد که حضرت حوصله آدم را دیده بخشش فرمایند نه هر که بیاید برو نظر
توجه نمایند آن آدم را حضرت دید در مسجد خود نشسته بود یک چراغ روشن
نمایند همه مردمان و فرمودند که همه کس امروز چراغ خود ازین چراغ روشن
نمایند همه مردمان بموضع چراغهای خود را آن شب فرموده حضرت از آنجا

چراغ روشن کردند بعد از آن خادم شاه جیو را فرمودند که بجانب چراغ
نظر کن که چیزی روشنائی این کم شده است یا همون طور روشن است
فرمودند هر که خبر روشن و شمع خواهد گرفت روشن خواهد ماند و اینجا آمده و رفت
خواهد نمود و الا کل خواهد شد همین طور هر کی را پیر و نظری کنم در دل او را ذاکر
سازم دوام ذکر مشغول خواهد ماند و اینجا آمد و رفت خواهد نمود و ترقی روز بروز
خواهد شد و اگر تقاضا خواهد نمود و پیش نخواهد آمد و ملاقات نخواهد کرد او
دریند دکان را و دارند در همون حال خواهد ماند که میان صدرالدین
ساکن موضع [illegible] از راه ادب در تمام عمر بول و غایط را در جانب سنبال
نکرده بود و خادم حضرت بر و مهربان بودند که میخواستند که نیابت خود بدو سپارند
او نیز چنان صاحب کمال حال بود که روزی گاه نی زد و بچوب گاه را اعانت
می نمود در و حضرت از قضا شد تا ب شده بهمون چوب دست خود را
می گرفت چون باین حال مهر حضرت یاران بر و دیدند حضرت میر محمد یحیی
و غیره یاران عرض نمودند که از حضرت دستار نیابت خود با میان صدرالدین
یا با غیره کسی از یاران عطا فرمایند ما یان را قبول نیست و از ما یان کسی
اطاعت او نخواهد کرد و سرداری او منظور نخواهیم داشت و اگر بهر دو صاحبزاده
زاده و الا کو نیابت خود عطا بکنند ما یان را قبول نیست و همه آمده پیش
ایشان سلام خواهیم کرد و فرمان بردار ایشان بسر و چشم و جان قبول داریم چو
اولاد بسیار عزیز و جگر گوشه بودند و حب ایشان در صدور و جان داشتند
فرمودند که میان میر محمد را خطره میکنی من مجذوب [illegible] ام اسلام [illegible] نیابت بجانه
خود داشته چنانکه روزی بجهت زیارت حضرت شاه میان صدرالدین آمد
حضرت اندرون نشسته بودند و حضرت میان برخوردار بر دروازه ایستاده
بودند او ایشان را گذاشته بقدم حضرت افتاد حضرت تعجب فرمودند
که قدم همون بودند که بر دروازه گذاشتی او قدم خود را بر آورده پیش

پیشینیان ازو نقل کرده گفتند که از این قدم الحال ترا هیچ حاصل نخواهد شد ازانجا که
کمال مهربانی در حق ایشان داشتند تا بیانه ... الحق مسلوب الحالی شد چون
بنظر تحقیق دیدیم که مناقب حضرت شاه بابا پایان پذیر نیست بنابران نخواستیم که
این طومار طویل الذیل را در نوردیده بعد اعلام سنه وفات حضرت که بتاریخ
پنجم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و چهار هجری است نمیدود (?)
مقدسه که فایده آن عام و نفع آن تام باشد قبل از خوض در ادای معانی
ابیات گنج اسرار در بیان آورده که بزرگان پیشین ترحماً بر حال طلبا آنچه آن
ضرورت لابد است در مکتوبات و ملفوظات نوشته اند

باید دانست که گروهی از صوفیان که ریاضت های قوی کرده
باشند و شهوت ها از بیش برگرفته و مدتی ممتد بخلوت نشسته و دل خود را
بکلمه الله آورده و در مراقبت دل خود را ... کوشش کرده که بجز ذکر خدا
از همه چیزی دیگر در دل ایشان راه نیابد و بسیار احوال نیکو ایشان را کشف
شده باشد و اسرار ملکوت کشف کرده و تا اگر همت خود را در صحبت کار
مقصور نمایند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود الحق (?)
اینجا حسد برد و همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یکی سر و آن این است
که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلوة الله علیه سجده نکرد و آقا آن
سر که آشکار بر ایشان نماید گویند که از ترک معصیت مطلب آنست تا شهوت
شکسته گردد و صفات مذمومه بشریت مغلوب آید تا مرد را از خدای تعالی
باز ندارد و دیگر مقصود آنست که بر دل ذکر حق غالب شود و بذکر خدا او ند (?)
پس چون دل از ظلمات بشریت صافی گردد تا حقیقت معرفت خدای تعالی
او را حاصل بود پس ورزیدن شریعت هم را بکعبه وصال است و آنکس
که بکعبه وصال برسد او را نزاد و راحله چه حاجت باشد پس این قوم
را چنان ظاهر نماید که اگر نماز نکنند ایشان از حجاب شوند از آنچه بران رسیده

اند گویند ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست
که دل غافل را حضور دست دهد شود یک ساعت ما خود غافل نیستیم و عالم
ملکوت بر ما آشکار است و حجرات مقدس حضرات انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام در صورت نیکو بما می نمایند ما را چه حاجت بر این است و این
عین صورت واقعه ابلیس است که در وقت کمال قرب سجود ندید و گفت مرا
چه حاجت است که با آدم سجده کنم آدم کم از منست مرا از سجود او چه
فایده حاصل خواهد شد و قصه او را در قرآن مجید بخوان و بدان
که نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب
بر وظایف چاکری از پای ننشیند و آنکه بزرگان دین رحمهم الله اجمعین
فرموده اند که در نزدیک شریعت همه بحق تعالی راه رفتن است راست
و حق نموده اند و آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست
که بر ایشان نمود که مقصود شریعت این است و لیس این غلط است که
مقصود دیگر هم هست مثلا پنج نماز چون پنج مسمار است بر دریچه کمال
که اگر این مسمار با وی پیوسته نباشد از کمال باز افتد چنانکه ابلیس
افتاد اگر کسی گوید که این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد
و مناسبت او چیست جواب گفته آمد که شناخت وجه او در قوت بشر
نیست و این بطریق خاصیت است که عقل عاقل را دست فهم بدان نرسد
چنانچه آهن را سنگ مقناطیس بخود میکشد و هیچکس نداند که سبب آن
چیست و گفته اند مثل این مثل مردی است که بر قله کوه خانه بنا کرد و در
قیمت بسیار موجود گردانید چون وقت نقل آمد پسر خود را وصیت کرد
که هر چیزی را که بینی ویران کن اما چند دسته گیاه خوش بوی اگرچه
خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد و هامون سبز شد گیاه
بسیار تر و تازه و خوشبوی پدید آید از آن گیاه تر و تازه [illegible]

21

گنجشک آورد بوی این گیاه و تشبث تا از بیخ غالب آمد پس گفت پدر من این گیاه و برای
آن درین گنجشک آورده بود تا ازین جایگاه ما خوش شود [illegible] این گیاه
خشک چه کار دیده بود تا بیرون انداختند چون گوشت از گیاه جدا شد
ماری سیاه از سوراخ سر برآورد و پسر را نیش زده هلاک ساخت سبب آن بود
که آن گیاه را دفع مار دیده بود که بوی خوش که بکنار می داشتند و دیگر جای
اندر انداخت که هر جا که او بود مار بیرون آن جایگاه مار گشتی پس او بیندازد چون
مار بود و از آن خاصیت کس اطلاع نداشت چون این پسر بکلی از عقل خود
شد سبب هلاکت او گشت پنداشت هرچه در خاطر معرفت او نباشد در
خور او قدرت حذر وی نیست و بعضی ازین رتبه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار
شریعت بر او منکشف شد معلوم کرد که سر دیگر در وی هیچ نیست و ابلیس همین بدید
و این از خطاهای بزرگ است که روندگان و سالکان را افتد و غلط کار است
که بسیار روندگان این راه درینجا هلاک شده اند هرچه ازین معنی [illegible]
از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این [illegible]
غلط او ازینجا بوده است پس یک معقول و دانسته است این قوم از راه شریعت
و ندانستند که سری دیگر در وی نیز هست و این قدر هم ندانستند که اگر سری
دیگر در وی نبودی پیغمبران را چندین نماز چه حاجت بودی که پای مبارک
او ورم کردی تا آنچه گفت که این برای امت واجب است نه پیغمبر چنانکه او
نه حرم داشت و دیگران را چهار زن بیش روا نیامد و گفت [illegible] چون
[illegible] نام دار در روزه وصال گرفت و دیگران را منع کرد پس هر که از علما
و مشایخ و صوفیان بدرجه کمال رسیده دانست که در هر [illegible] از شریعت
سری هست که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجائی رسیدند که [illegible] بزرگان
در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند تا محمد سید

ر خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکی وضو داد و خلال محاسن فراموش کرد
دست او بگرفت و آن بجا آورد گفتند ای شیخ در این حالت چنین و
این قدر رخصت نیست گفت راه بحق از این رسیده ام اهل کمال چنین بوده
اند و اهل غرور فریفته شوند بصفت ایشان نه بینند و ندانستند که ایشان را که
سیرت و صورت یکی ستری و تا هیچ در حاصل کردن کمال و لکن هم ایشان تا وقت
مرگ از شرط و خطر گردانند که اگر آن شود هیچ کمال سود ندارد و چون انبیا هم بود
هلاک شده بینند که بیرون کمال چه شده گویند همانند گشته از هیچ کس نشد
به وقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالیت با یک تیغ فرمان سود نداشت
این از غلط گاههای رهروان است که بکمال خویش غره شوند و این یک
دقیقه پوشیده ماند [illegible] گروه عزیز که ضعیف
مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند گروهی گویند که
بعبادت ما خدای عزوجل را چه حاجت است او از اعمال خلق بی نیاز است
نزد وی نیازی او طاعت و معصیت یکسان است خویشتن را از اینجا هم جواب
آنست که این شبه جهل صرف است گمان برده است که شریعت خلق را کار از
بهر خدای فرموده است و این محال است و باطل که کار همه خلق برای خویش
است و قرآن خبر میدهد و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید
طبیب را از پرهیز کردن من چه زیان دارد و پرهیز نیان کار را بود بگوید سخن
او درست بود ولکن هلاک شود و طبیب برای آن نگفت که تا رضای او
نگاه دارد بلکه راه شفای او پدید آورد و اگر فرمان بجا آرد شفا یابد
وگرنه هلاک شود و طبیب از آن بی نیاز گروه دوم گروهی اند در فرا رفتن از حد
شرع بجا و ترک دین اعتماد بر آن میکنند که خدای تعالی کریم است و
رحیم است بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است ولکن اینجا

شده و در خشم شوم و از خشم بر روی بسیار دید ندی و خداوند می‌فرماید
والکاظمین الغیظ شما نباید آن را که خشم فرو خورد و انرا که خشم ندارد
و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نه حرم داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد
تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزندان و چیزی که بدو باز آید کا و ان
از خشم خیزد و کثرت تناسل و توالد و ابقای نام نیک از شهوت
خیزد و مطلوب پیغمبران بوده است توالد و تناسل و لیکن فرموده
است که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه در فرمان شرع
باشند مانند اسب در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد چنانکه
سگ باید که معلم باشد و گرنه در صیاد او نرود و نیز اسب نیز صید نتوان
کرد اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را بیفکند از دلش شهوت
و خشم مانند سگ و اسب است و سعادت آخرت صید نتوان کرد
بی این هر دو اما شرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند
سبب هلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست تا این هر دو صفت
شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است و چهارم گروه
باشند که بحماقت خود غره میشوند که جمله کارها بتقدیر مقدر معلق افتاده
است در ازل سعید و شقی در شکم مادر معین آمده اند و هرگز هیچ
از حال خود نخواهد گردید پس بعمل چه فایده و چه حاجت جواب آنست
که چون حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد
صحابه گفتند ما بر ازل اعتماد کنیم و از عمل دست باز داریم فرمود
اعملوا و کل میسر لما خلق له گفت دست باز مدارید که از شما را
نهاده اند عمل سعدا شما را میسر گردانند و معنی این آنست

دل را در افکنند و آنرا که در ازل ایمانی حکم کرده باشند هر دو را در افکنند اگر چه این
خلاف ازلیست اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات کنند که حکم رفته است
که در ازل کرده اند لیکن سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکندن و آب
دادن و هر که را حکم کرده اند که نروید از تخم نروید اگر هزار از این افعال بجای آرد
باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که
این احمق بگوید ایمان با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواند که عقل
ریزه خود و خرد آن ندارد که بداند عجایب باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم
کند که از اندازه عقل او بیرون است پس مغرور شد که از افتادن این قوم بخوض حماقت
است نه مشغول شدن بشبهه و عجب از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت
از معالجه کردن نابینا و در زاد و پیس عاجز نیامدم و زنده کردن مرده عاجز
نیامدم اما از معالجه کردن احمق عاجز آمدم اما این مرد را مسلم نه داده اند آدمی
را که در یک لحظه بدرجه جبرئیل و میکائیل رسد [illegible] و در یک لحظه
بسگی و خنزیری رسد بلکه اگر همه بر موجب علم و مقتضای حکمت رود
اینک ملکی آزمانه الشعراء نه ملک کریم و این مثنوی بر سخنوران
مخدوم شد بیقین او مستغرق کرده در پا تم زاتش برآرد و گر بحکم شهوت
رود و دل در آشیانه شیاطین نهد و اینک سگی و خنزیری شده کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او گفت ای
شده خوش شنود بیکباره چون خر و که وی بعلف خوارگی بر او در معنی
آمد یاد او دکن کالطیر الفرد ولا ماوی ولا مستقر الیه مرغی بود که با قفس تنگ
لب زد و دل از روضه خرم بر دارد چنانکه آن [illegible] در قفس کنند این
جانهای لطیف را در قفس جسم کرده اند و او در بند شبا روزی حسته نبار سر
از قید ویرانه قفس بیرون کنند که تا باشد برپرد چنانکه گفت اگر دیده
پرده نواختش هست خوشترین روضه سرافیل هست اوج بلند است

علیحده ست و در و [illegible] باشد که صحبت [illegible]

میراث دمی

بدانکه چون آیینه دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت
از وی محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر مانند برق
و لوامع و لوایح پدید آید بر قدری که زیاده در صفا میشود آن انوار هم بقوت
تر و زیادت تر میگردد و پس از آن گاه بر مثال چراغ و شمع و مشعل و آتش افروخته
بنظر می آید و گاه نور [illegible] شوقی [illegible] گردد و [illegible] الصورت ستارگان خورد و بزرگ
و گاه بر مثال ماه پدیدار شود و بعد از آن بر مثال خورشید پدید آید اما بسبب
خیرگی و [illegible] چشم اکثر سالکان از نظر کردن با انوار گرم منع فرموده اند چنانچه حضرت
شیخ عبد القدوس اسمعیل حنفی گنگوهی قدس سره العزیز در مکتوبی که بجانب شیخ
عبد الرحمان در اجازت پوشیدن مرقع و منع دیدن در انوار گرم نوشته
اند فرموده [illegible] که در انوار گرم که آتش صفت اند چون آفتاب و بروق نظر
بسیار نکنند که زیان دارد و چشم را خیرگی آرد و این نکته نیکو نگاه دارد که
وقتی چشم را چندان قوت باید که آفتاب را در کمال حروری [illegible] دیدن
تواند و لذت یابد هرچند در لذت بود بیشتر از آن [illegible] دارند قطب العالم
شیخ ما شیخ احمد عبد الحق شیخ بختیار در النصحت [illegible] که آفتاب با ظلمت را
بسیار نه بینی که چشم را زیان دارد و دیدن انوار نقصان آرد چون انوار در
جلال در نظر آید و صفا نیابد نظر بران انوار [illegible] دارد تا در انوار غایب
گردد و از نور صوری بنور غیبی روی نگشاید و در مشاهده رب رسد آنانکه
که در تماشای [illegible] مشغول نگردد و هرچند حسن و زیبا نماید و دل رباید
استغراق [illegible] کرده و در بناء حال شیخ که در ملاحظه بود [illegible]
گردد و مستغرق و محو شود و این نکته را از آن نکته نیکوتر نگاه دارد [illegible]
آنجا چشم خیره شود و در دیدن نقصان آرد اینجا التفات [illegible]

روی آرد و در توقف رجوع با مقام رحمت والعیاذ بالله من ذلک
و در تردد و تحیرست و لوامع و لوایح و طوالع هرچند که بود پاک دار
و خود را در کار دار و نظر بر حق و بر جمال شیخ دار و مشغول کار میباش
و میکوش و میخروش و می نوش و هیچ میفروش که رحمت ازین دولت
مزید باد و بینا گردانا باب النعیم نعیما [illegible] بالنعیم والهم الامجاد
انتهی و مولانا جلال الدین رومی در بیتی از ابیات مثنوی آفتاب باطنی ارشاد
فرموده است بیت در تشعشع روپوشش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم
بالصواب بیت آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
بسوی او نگاه کن و در باب نوری که بر صفت و صورت ثوابت و لوامع
و لوایح دیده شود اکثر از آن برکت وضو و نماز باشد وقتی در حضرت
قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابوالخیر قدسنا الله بسره وضو ساخته بود و در مقام
خلوت خود برفت نوری دید و بی اختیار نعره برآورد که خدای را دیدم
شیخ قدس سره از آن حال و از تعقب گشت فرمود که ای [illegible] را دیده آن نوریست
که در نظر تو آمده نور وضو است نه نور تجلی و آنحضرت [illegible] اگر سایه
دولت آن پیر نبودی ای بیچاره هلاک نشدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع
و مشعله و مانند آن بنظر آید آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت صلی الله علیه و سلم و آن چراغ و شمع دل بوده به آن مقدار منور شده
است و اگر بصورت قندیل و مشکات دیده شود هم این معنی که گفته شد و اما
آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره و ماهتاب و آفتاب این انوار
روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا [illegible] طالع آمده است چون آینه دل
بمقدار ستاره صافی گردد نور روح بقدر ستاره پدید آید و اگر به ماه در
نظر آید باید دید که اگر ماه تمام شود دل تمام صافی شده است و اگر نقصانی
دارد بقدر نقصان کدورت باقی مانده است و چون آینه دل در صفا به

چه بود اگر بر خلاف دین او را کاری فرماید نگوید این خلاف دین است چونکه
در اعتقاد او در آن چنان باید که آن را بی چون و چرا بجا آرند چه آن چیزی که پیر
کامل ترا میگوید اگرچه در ظاهر غیر شرع و بدعت نماید و به حسب فهم و درک تو خلاف
می نماید اما فی الحقیقت همه راست و درست است زیرا که عالم شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت است مولانا روم میفرماید چون گرفتی پیر هین تسلیم
شو همچو موسی زیر حکم خضر رو گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد
تو مو مکن (بیت) آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست
دست حق میراندش زنده کند زنده چه بود جان پاینده کند آن پسر را کش
خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست. دیگر بدان ای عزیز که در لفظ جو فرما و بی آنکه
بگو پیر اشاره ایست دقیق و آن این است که طالب را باید که ... از
از ذکر و شغل چیزی نمی رسد هرچه از زبان مبارک خود فرمایند پیران کار کند
کرده چنانچه میان امام بخش در مزارات غفوری از حضرت میانجی نقل میکنند
و از زبان حضرت شاه نقل میفرمودند که در ابتدای حال تعیش از آن
نظر فیض اثر گذشته بود افتاده مانده بودم یکبار حضرت شاه ...
حضرت شاه سلیمان دست مرا بسینه گرفته می رفتند و همچنین دیگر همراهی بودند
چون در دربار آمدند فقیر خلوت یافته عرض نمود که با حضرت شاه بنده
امیدوار تلقین است آنکه فرمایند بدان مشغول باشم همین که از زبان این
حرف برآمد حضرت مرا التفات نموده فرمودند که همین فقیرم تلقین نمودن کار مشایخ
است بابا اگر تلقین میخواهید پیش شیخ بروید من تلقین چه دانم در آن اثنا
مرا حالی روی داد که خواستم که زمین بشگافد من درآیم شوم نادم و پشیمان
شدم همه پیش حضرت بودند و من در عقب روان بودم بعد از ... و
گفتگوی بسیار چون حال مرا دگرگون دیدند مهربان شدند و ... رفت

بکمال برسد قابل انعکاس نور روح باشد بر مثال خورشید بیند چنانچه در صفا
زیادتی پدید آید خورشید درخشان تر گردد تا وقتی بود که در روشنی
هزار درجه از خورشید تابان تر گردد و فرق ماه و خورشید بر دو نتیجه [illegible] بیند
آن ماه دل باشد که از عکس خورشید روح روشن گشته است و خورشید روح
باشد که دیده شود اما خود از این حجاب طالع میشود تا خیال او در این
صورت خورشید می بیند و اگر انوار روح نیز شکل و نیز صورت است همین
سبب سالکی درین مقام گفته است که سی سال روح را خدا پرستیدم
لیس وصول کی و سیری کی را [illegible] کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل
الجبال ودونهن [illegible] حتوف ازینجا معلوم باید کرد که چنانچه تجلی از ظهور ذات
و صفات حضرت الوهیت است جمال جلال روح را نیز تجلی باشد و درین مقام
بسیاری از روندگان مغرور شده اند و می انگارند که تجلی حق را یافته
اند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد بسیار دشوار است که ازین ورطه
خلاص حاصل شود پس بر طالب صادق را باید که دست در دامن صاحب
دولتی زند تا بهمین فتراک دولت او باقصی مراتب برسد چنانکه قرآن
قدیم اخبار میکند و اتوا البیوت من ابوابها فنعم من قال نی واسطه
واسطه گر براه روی از راه بیفتی بسوی چاه روی ور پیروی کنی زمین
قدمش در یک دو زمان بعالم شاه روی از میان روندگان صاحب
دولتی باشد که چون آیینه از صفات بشریت و زنگار طبیعت صاف نماید
بعض صفات روحانی تجلی بر دل وی کند و آن از سبب غلبات انوار
روحانیت باشد که بجملگی صفات خود روح در تجلی آید و این از محو آثار
کل صفات بشری بود و از صفات بشریت بیرون آمده باشد که
ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق
کردن گیرد و گاه باشد که همه موجودات به پیشگاه خلافت روح در سجود

می باید در غلط افتد و بدانند که اگرچه ذات حق است قیاس بدین حدیث
اذا تجلی الله لشیء خضع له و ازین قسم غلطها بسیار افتد بدون عنایت
خداوند و حمایت مرشد کامل نشود گذشت اکنون فرق در تجلی ربانی
و روحانی بیان میکنم اول آنست که تجلی روحانی شمه حدوث دارد و
آن را قوت افنا نباشد اگرچه در مقام ظهور صفات بشری را ازالت
میکند اما نتوانند که فنا نماید چون آن تجلی در حجاب افتد در ظهور آن صفات
بشری پدید آید و اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد
چه از لوازم تجلی حق تعالی کلی ظهور نفس است و زهوق صفت باطل او که
قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه حصول
تجلی روحانی اطمینان در دل پدید نشود و از شوایب و شک و ریب خلاص
حاصل نگردد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق برعکس این باشد
و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی افزون گردد
و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز که باشد کم گردد و از تجلی حق
سبحانه این جمله برخیزد و هستی به نیستی تبدیل یابد و درد طلب بیفزاید و
تشنگی زیاده شود و بحقیقت بدانکه انسان آینه ذات و صفات باری
عز اسمه است چون آینه صافی شد بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد
تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهما السلام
حیات باقیه بود و اگر بصفت کلام متجلی گردد چنان بود که موسی را علیه السلام
بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقیه تجلی کند چنان گردد که مریم
را بود و هزی الیک بجذع النخلة و چون بصفت خلاقیه تجلی کند چنان
باشد که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که
مرید خواجه ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه

فرق در تجلی ربانی و روحانی

تجلی بصفت حیات

بصفت کلام

بصفت رزاقیه

بصفت خلاقیه

تجلی بصفت اماتت

ظهوری و حضوری نمایانی بدانکه نور ابلیس است و اگر بیند که نور بلا جهت
نمودار شده است و بعد از رفتنش در خاطر خود کمال حضور و فرحت
یابد و اشتیاق با فراط در طلب آن نور دارد و در باطن توفیق حق شود
آن نور حضرت صمدیت است که از نور مطلعات او مطلوب تر است
و بعضی میفرمایند که اگر نور سیاه فام سبز یا آمیز معلوم شود آن نور دایره
ناسوت است و اگر نور سرخ مانند ماه از طرف تارک پیدا گردد آن
نور ملکوت است و اگر سبز سفید آمیز از جانب نصیر اشنظر در دایره
آید مانند حلقه پر نگار بر های طاوس آن نور را دایره جبروت گفته اند
و اگر سرخ مثل حلقه سفید زردی آمیز پدید آید آن را دایره لاهوت
است لیکن بقول اصح الخ معلوم میشود آنست که اگر نور سیاه نمایان شود
نور لاهوت است چنانچه نزدیک در بین باب گفته است سیاهی که بدانی
نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است و اینکه قایل اند که بلند
تر از سیاهی رنگ دیگر نیست همین رو گفته اند زیراکه هرگاه این نور ظهور
گیرد در سینه دل انوار با تمام الحق بد و در آن حال بدل سالک کامل
مستغرق ذات الهی میشود از بن گلستان است گلی که از گلشن خیال بر رنگ
شگفته آن دیده وری که هر چه خواهد بیند یا رنگ سیاه الهی بیند
لیکن سیبی که بر سفیدش بند و است خوش کجنه سفید کین سیاه بیند
و اگر مرد سبز ریش سفید پیراهن پوشش عصا و تسبیح گرفته استاده بیند
آن ابلیس است و اگر بیند که از بالا نور زرد و اگر بیند آن نور فرشتگان که
برای محافظت طالب ظاهر شده اند باید [illegible] و آن نوری که
برابر سینه پدید آید آن نور دل است و بعضی نور ذات گفته اند و اگر نور
زرد رنگ برابر شکل یا نوری معلق مابین زمین و آسمان ظاهر شود نور
ابلیس است و گاه باشد که پرتو انوار صفات حق او ندر اسم بعضی اشیا

بمحوای سن قرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند وازین حجاب
روحانی و بدلی عکس بر آینه دل اندازد در محل صفای آن تجلی انوار
لیکن گوید که چگونه توان دانستن که بر تو نور جلیت خداوندست جواب
باید که اهل الله چنین گفته اند آنچه از دل انوار صفات حق مشاهده دل
شود بجان با نور معروف او گردد و تعریف خود هم خود نماید و ذوق تمام
بجان راه یابد و بدان ذوق خود معلوم شود که این چه می بینم از حضرت
خداوندست نه از اغیار و چون این جای ذوقیست در عبارت راست
نمی آید و نیز چنین گفته اند انوار صفات جمال مشرقست نه محرق انوار
جلال محرقست نه مشرق عقل و فهم اینجا بگدازد و گاه باشد که چون
صفای دل بکمال رسد از سر سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدیدار
گردد اگر در هر ذره نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفته ما نظرت فی شیء
الا ورأیت الله فیه و چون حق تعالی عکس نور بر روح اندازد مشاهده با
ذات شود و چون نور حق تعالی نه حجاب روحی و دیلی در شهود
آید نه رنگ و نه کیف و بیحدی و بیمثلی و نه ضدی آشکارا کند عکس و
تمثیل از لوازم او بود اینجا نه طلوع نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق
نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا نه عرش است نه
فرش نه دنیا نه آخرت و بر طالب حق فرض است که بشهود نور ذات که نه
رنگ است از شهود جمله انوار درگذرد و اگر در اینجا نرسیده است سعی نماید
که این شهود حاصل شود و در طلب انوار دیگر که صفاتی اند چند الله دل
ننهاد و نباشد چه بحصول انوار ذات انوار صفات خود حاصل آید چنانچه
بر بالای عارف صورت این حال مخفی نیست ای عزیز فکر کن که چه گفتم جای
فراست و فکر است و رسول صلی الله علیه وسلم در تعریف این فکر فرموده
التفکر ساعة خیر من عمل الثقلین

بدان ای عزیز که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت
به تمامی بتوسع و طاقت خود بگذارد و همت عالی بکند طریقت او را روی
خود نماید آن راه است که به اینجا شود هرگاه حقوق طریقت به تمامی بقدر
وسع بگزارد و همت عالی دارد و پرده از پیش دلش برمی دارند و حقیقت
که راه جان است بدو نمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه
حضرت حق جل جلاله برای مریدان و سالکان طریق اجمالاً چهار منزل
مقرر کرده اند و میگویند که تا مرید و رونده این چهار منزل را طی ننماید
بمقصود رسیدن ممکن نیست منزل اول عالم ناسوت میگویند و منزل دوم
را عالم ملکوت می نامند و منزل سیوم را عالم جبروت نام می کنند و منزل
چهارم را عالم لاهوت گفته اند تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد
و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد
بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است که نام و نشان که عبارت
و اشارت را در آنجا راه نیست چون مرید آنجا رسید از خود رهید ناسوت
عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه است چنانکه خوردن
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت
شاقه و مجاهده از این عالم بگذرد و این صفات را از خود دور نماید
اما بقدر ضرورت بعالم ملکوت برسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون از این
منزل بگذرد بنا دیدن این منزلها و این صفتها بعالم جبروت رسد
و این عالم ارواح است و در وی کسی را آشنا نیست الا ما شاء الله و حقیقت
کند کماهو است در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کارهای منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون از
از این صفات مجرد شود بفنا از خویش در عالم لاهوت رسد و آن

و ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است
و سر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
آدمی سه چیز است نفس و دل و روح پس سه را راه نهاده اند نفس را
شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت نفس از راه شریعت از
عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت
بجذبه بی‌دریغ بذروه سمای بی‌برآید کار بجایی رسد که نفس دل شود
و دل روح گردد هر سه یک حکم گیرند از اینجاست که گویند
معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا و این معنی را توحید مطلق
خوانند گفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سلوک دوم
وقوف سیوم رجوع و این هر سه حال نه به ارادت و مشیت خداوند
نیست اما بنده را در کاری باید بود و در انتظاری باید افزود و او خود
آن کند که حکم رانده است نه هلاک کس بیند نه نجات کس [illegible] در بادیه به تشنگی
جان میداد و میگفت چندین دریاها آب و منم به تشنگی جان میدهم
از غیب ندا شنید که هزار صدیقان را در بادیه خونخوار داریم و به تیغ
مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کله و دیده ایشان قوت
سازیم اگر معترضی زبان اعتراض برگشاید ما بگشاییم این مهر سیاست
بر بالشش نهیم که لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول
چه میان کنیت پس هر که خواهد که روزگارش باین حقایق رسد از
خدمت کفش مردان گردن چاره نیست تا او را در دلی جای سازند
و هیچ کس از بند هوا و ظلمت نفس نتوانند گذشت الا ما شاء الله تا
سایه پیری پخته و راه رفته نباشد مرید از آنجا که علم او بود مرید را
در خود او چیزی فرماید و [illegible] علت و مرض بدو او بر دارد چون

مرض مختلف علاج و دوا مختلف سازند الحاصل که لا اله الا الله در نهاد
هر یک رحمت خود به جهد آمده شد شیاطین در باطن وی منقطع کرده و
همه جهان درین طلبند که راه خداوند عز و جل بسر برند اما بقدر صفا
هر کسی را عطا بود هر دو از بخت بلند بیران بجهد و رنه رفته و صاحب
دل شده را پابند دنیا و دولتان از تشار رنجیده بر ایشان راه شبر زند
ضرورت بدبری دنیا و دولت در نفس مشاهده هیچ خودی باشد ای
برادر اگر کسی را نیت و اراده دینی درست بود بجرا و خود نرسد از مالی
ست چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد و یا فقر وی از
صدقه باز دارد و چون آنکس را نیت درست بود ضرورت نزد اجر
برابر باشد با کسی که حج و جهاد کند و صدقه بدهد و این در قرآن و اخبار
بسیار آمده است چنانچه نیت المومن خیر من عمله سبب و روند دل بریان
و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید شنوت
الث و الله تعالی نیت و ارادت درست کرده که اعتبار نه مجرد عمل
اعتبار مر دل راست بسا کسی که در خانه خفته است او را ثواب مجاهدان
می نویسند و بسا کسی که کشته شود در صف کفار او را از ان هیچ نصیب
نه فتوی شرع است که اکثر شهدا امتی اصحاب الفرش و رب قتیل
بین صفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیزی سودمندتر از اندوه
نیست که پیغمبر ما یداران الله یحب کل قلب حزین شنیده باشی ای جوان
منبر بنا دند حنانه از درد فراق حضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و فغان
آمد حنانه را در کنار بگیر که ناله مهجوران درین راه قدری دارد فضل
ناله علت بیکی برامی نوازد و عدل ناله علت دیگری را میکند روز د
عمر و رتنی و عبد الله در مسجد نزول رحمت بر جانش باد که گفت
از انکه همین سازی میده ایشان ساخت و از انکه همی سوزی

سوزی میدانی سوخت ای یادر هراونه کار بجباری و قهاری افتاده
ست که اگر بهشت را عین دوزخ کردانند و دوزخ را عین بهشت واز کعبه
کلیسا برکیرد واز بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی ست نه بینی که کاه
سنگ را در بطن او بیار ساند و کاه و سنگ را در طویله سکان نهد و لیکن چون
رد خواهد کرد هیچ چیز قبول نکند و اگر قبول خواهد کرد هیچ چیز رد نکند پس باید
که پیش از آنکه ندای ملکوت مشنوی پدرود آن شوی و پیش از آنکه مضطر کردند
باید که خود باختیار رخ عزیمت کنید و اگر بضرورت روی چه محسوب شوی و لما انا
اشرع فی المقصود مستعینا بالملک المعبود مستوثقا به انه ولی التوفیق
وبیده ازمة التحقیق [illegible] در حدیث که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر وفی
روایة ببسم الله یعنی هر کاری که ابتدا کرده نشده باشد در ان کار ببسم الله
ان کار ابتر است یعنی مقطوع البرکت است یا به بسم الله ان کار بریده شده
ست از خوبی و فی روایة کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو ابتر باء بسم الله
از حروف جاره ست ودرین مقام بمعنی الصاق و ملابسة یعنی چسبانیدن و
آمیختن که اصل معنی باست می تواند بود و حرکتش کسر آمده بواسطه آنکه
اثر حرف جر در مدخول کسره باشد لفظا یا تقدیرا یا محلا پس مناسب است
که خود نیز بمقتضای اثر خود مکسور باشد و هر حرف جر که در کلام عرب آورده
تعین کرده شده از برای کشیدن معنی فعل بجانب اسم مدخول خود بنابرین
اگر در کلام فعلی چنانکه با معنی او را بجانب اسم مدخول خود تواند کشید آن
فعل متعلق با باشد و الا فعلی که متعلق باست بضرورت تقدیر باید پس
چون اینجا فعل در لفظ نیامده مقدر می باید و تقدیرش اگرچه مقدم بر
بسم الله می شاید لیکن موخر بهتر است بعربان و جمهور ارباب معانی برآنند
که بسم الله الرحمن الرحیم اقرا او و خبر آنست که آن فعل در هر مقام مناسب

کاری که بسم الله در ان مقام برای ان کار گفته می‌شود تقدیر باید مثلاً
برای خواندن اقرأ و برای تعلیم کردن اعلم و برای نوشتن اکتب و
برای خوردن آکل و برای آشامیدن اشرب و برین قیاس و اما
مناسب تر آنست که آن فعل مقدر در همه ابتدا باشد چرا که انه اعم و اشمل
من الاول فقال یعنی بنام خدای ابتدا کار میکنم و نقل است از حضرت امام
رضی الله عنه که فرموده اند که همه کتب سماوی مودع است در قرآن و همه قرآن
مودع است در فاتحه و همه فاتحه مودع در بسم الله الرحمن الرحیم و همه علم بسم الله
الرحمن الرحیم مندرج است در بای بسم الله الرحمن الرحیم ای بی ما کان و بی
ما یکون یعنی بمن بود هر چه بود و بمن باشد هر چه باشد اگر چه بنظر ظاهر
مقتضی آنست که متعلق با فعل عام تقدیر باید چنین که بسم الله الرحمن الرحیم
کان ما کان و یکون ما یکون اما بعضی اکابر صوفیه قدس سرهم فرموده
اند که در کلام بدیع انتظام حضرت امام رضی الله عنه اشارتی لطیف خفی
است بانکه با وجود تقدیر کردن فعل خاص شمول اسم حق سبحانه و تعالی
همه موجودات را ملاحظه می باید نمود و ازینجاست که کبرا اهل بصیرت
هر نعمتی که از برای خود در میخواهند سایر مومنان را هم دران ملحوظ میدارند
چه ایمان بمقتضای جزاکل عالمیان علیه السلام حقیقتا و چند قسم است و نوع
حقیقی آنست که تمام اقسام مستغرق باشد و از جمله اقسام آنست که هر چه
برای خود دوست دارد برای همه برادران مومن هم دوست دارد
و اشارت باین قسم است در حدیث لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب
لنفسه و اسم نزد بصری مشتق است از سمو ناقص باب نصر یعنی رفعت و
بلندی و اصلش سمو بوده بحرکات ثلث که بسبب بسیاری استعمال
در هر دو طرف او تخفیف شده بحذف واو و نقل سکون میم بسین
و چون کلمه بواسطه حذف از وزن اعدل افتاده و بواسطه سکون

سکون ضعیف یافته و ابتدا بساکن متعذر بود جبر نقصان را همزه
قوی که از اقتضای مخارج است بر در درآورده و حرکت همزه کسره که اخف است از
ضم و اثقل است از فتح گشته و اسم بظهور آمده و نزد کوفیه مشتق است از وسم
و سم معتل الفاء باب اضرب یعنی نشان و علامت و در اصل وسم بوده
که بجای واو همزه آمده پس اسم گشته و مذهب بصری را درین اشتقاق
بهتر می دانند زیرا که در کلام فصحای اعلام جمع اسم را اسما و اسامی میکنند
نه اوسام مانند وقت و اوقات و تصغیرش بسمی می بینند نه وسیم چون
وجه و وجیه و تصغیر تکسیر کلمه باصل میکند پس نظر باصل مذهب بصری اصل
باشد و الله نام خدای سزای پرستش و درین اسم عقلا حیرانند چنانکه
در ستایش بغایت والا و سرگردانند چنانچه بعضی غیر مشتقش می دارند و جماعتی
که اشتقاقش می نمایند بعضی گفته اند در اصل آله بود از الاله باب فتح یعنی
پرستیدن یا ولاه بوده از وله باب علم یعنی سرگشته شدن یا از وله باب
حسب مکسور العین ماضی و مضارع یعنی شیفته شدن که درین دو صورت واو
بهمزه شده و آله گشته پس درین هر سه صورت که تصویر یافت همزه از وی
محذوف شده و عوض همزه حرف تعریف که بمذهب خلیل عبارت از الف و لام
است بر و درآمده و لام را در لام مدغم گشته پس الله ظهور نموده و بعضی گفته اند
ماخوذ است از اله الرجل الی آخر یعنی التجا الیه یعنی پناه گرفت مرد بدیگری
یا بمعنی سکن یعنی آرام گرفت بوی و بعضی گفته اند ماخوذ است از اله بالمکان
یعنی ایستاد بجای و بعضی گفته اند در اصل لاه بوده مصدر لاه یلیه لیها
و لاها باب ضرب یعنی در پرده شدن که الف و لام بر و درآمده و بعد
از ادغام الله گشته و بعضی گفته اند در اصل لاها بوده که بزبان سریانی
نام معبود است پس عربی شده بحذف الف اخیر و درآمدن الف و لام
بر لام و بعد از ادغام گفته شد الله و رحمن رحیم هر دو مشتق اند از رحمت

باب علم که معنیش بخشنده است و بقاعده لغت رحیم تاکید رحمن باید اما علماء
رحمهم الله بران نرفته اند و فیض یکی را عام و فیض یکی را خاص دانسته
و محصل فرموده ایشان اینکه رحمن بخشنده حیات و روزی رساننده بهمه
کاینات خواه اصحاب جنات نعیم خواه ارباب درکات جحیم و رساننده
جزای همه در روز جزا و مکافات. و رحیم بخشاینده مومنان و مومنات
بیقا و محافظت از آفات و نوازنده ایشان بدرجات و مراتب جنات
و این استعمال شرعی است و معمول این است پس محصل ترجمه اسماء السه بر طبق
تفصیل مذکوره اینکه بسم ملابس بنام بلند احترام الله خدای سزاوار
پرستش گرمی پرستندش پرستاران و سرگشته و حیران او بند سعادت
مندان و نیکوکاران و والهٔ و شیفتهٔ او بند همه ارجمندان و سروران
و پیغامبران و ایستاده و پاینده است سرمد و بی نهایت همه را از نیک
و بد و با وست آرامش و بهای اهل دانش و قرار و تسکین اهل محبت
و بینش و در پردهٔ عظمت و عصمت پوشیده است ذات بزرگوارش
از چشم جهان بین همه جهانیان درین جهان و پوشیده است او حقایق
و دقایق کمالش بر اکثر نوزرنیان و دانشوران الرحمن بخشنده و رحمت
است و هر که هست زندگی و صحت و روزی و ما یحتاج معیشت و دولت
اندوزی از مال و جهات و اسباب تنعم و جاه و تکلفات این جهانیان
را هر یک را بمقدار مناسبت او باین دار الفنا بقا و تجارت و رساننده
جزای هر کس شایسته آنچه باشد در روز جزا و مکافات الرحیم بخشاینده
جنات نعیم و نعمت های شریف لطیف عظیم و نوازنده و سرفراز
سازنده بکرامت لقاء بیچون و چگونه کریم قدیم مومنان را در ان
جهان هر یک را بمقدار مناسبت او بان دار با مدار تسلیم و درجه
قابلیت متقاربت او برحمت بی نهایت رحیم تلاوت میکنم و میخوانم

ودیگر آنکه کتاب اوراد شیخ شد و تعالی شانه بنام عزیز او چون ورود فیض از فیاض
مطلق بقلوب صافیه متوسلان برخاندان خصوصاً منتسبان سلسله
خانواده عالیه قادریه بتوسط همین اسم شریف است چه جوهر شریف و عنصر
لطیف حضرت محبوب سبحانی غوث صمدانی رضی الله عنه جبة جزئیة و کمال متابعت
که خود فرموده اند او را وجد فی الاولاد و عبد القادر جامع جمیع کمالات
محمدی است علی صاحبها التحیة والسلام پس نزد اهل الله اولی الابصار قرار یافت
که مواظبت اسم محبوب مواظبت حضرت حبیب و مواظبت اسم حضرت
حبیب مواظبت اسم رب جلیل است بنا که خود فرموده که اسمی کاسم الله الاعظم
لذا حضرت شیخ علیه رحمته افتتاح کتاب خود بنام نامی و اسم گرامی قطب
الاقطاب فرد الاحباب سید السادات و افضل البریات نایب رسول
الامین خلف امیر المومنین محبوب رب العالمین شیخ السموات و الارضین
ابی محمد محیی الدین سید عبد القادر الجیلی الحسنی الحسینی الامین المکین
رضی الله تعالی عنه و عن اتباعه اجمعین که مفتح ابواب حقیقی و مجازی
است نموده میفرماید که [illegible] الحق این اسم
مبارک تاثیر اسم اعظم دارد هر که بصدق دل بخواند تاثیر گوناگون دیده و می بیند
خاصیت اول اگر کسی در دست دشمنان گرفتار باشد باید که اسم شریف مذکور
ده بار بر خاک بخواند و بجانب ایشان بیندازد با مرورد کار هیچ مضرت
باو نرسد خاصیت دوم اگر کسی دشمن دارد بدین اسم مواظبت
کند یعنی هر روز هفتاد بار بخواند دشمن او مقهور گردد خاصیت سیوم
اگر کسی را سحر کرده باشد و هیچ گونه کشاده نمی شود از هفت چاه آب
بگیرد و بر آن آب هفت بار بخواند و خوب طریق خوانده بدمد و بدان
آب غسل کند و بنوشد سحر دفع شود و خاصیت چهارم اگر کسی را زهر
داده باشد این اسم شریف بمشک و زعفران بر کاسه چینی بنویسد

و تاب بنشسته بخورد هر کار که بسته شود گشاده شود خاصیت پنجم اگر کسی را حاجتی یا مشکلی بود
باشد که بر کسی بسته شود هفتاد بار بر آب بخوانند و بیمار را بنوشانند شفا یابد
خاصیت ششم آنکه اگر کسی را غم یا مهمی پیش آید هزار بار این اسم را بخوانند
آن غم بفرح تبدیل یابد و آن مهم بکفایت رسد خاصیت هفتم اگر بر کسی پادشاه
غضبناک شده باشد هفده بار بخوانند و بر آب دم کنند و بخورند رفته نیز
دو رکعت نماز بسته بخواند از غضب فرود آید و مهربان شود و در باب
او احسان کلی نماید خاصیت هشتم آنکه اگر کسی خواهد که آدمی معقول گردد
و بسیار تیز در گوش آدمی این اسم بخوانند پیش هر که برود آدمی معقول
قبول یابد گردد و بر سر مهمی که رفته باشد آن مهم بکفایت رسد خاصیت
نهم آنکه اگر کسی در روز جمعه اول ساعت چهل و هفت بار بخوانند و با کسی سخن
گوید محب گردد اگرچه او دشمن باشد خاصیت دهم آنکه اگر کسی به تهمتی گرفتار
باشد هر روز وقت صبح چهل بار بخوانند از تهمت خلاص شود و همه خلق
بخط زبان بکشاید خاصیت یازدهم آنکه حاجت دفع بخواهند پیش از نماز جمعه
شش صد بار بخوانند بخواهد دفع شود خاصیت دوازدهم آنکه جهت منجح
شدن اگر کسی هر بامداد پیش از سخن گفتن صد و یک بار بخوانند منجح گردد و باید
که با اعتقاد درست بخوانند و حضور دل باشد خاصیت سیزدهم آنکه اگر کسی
جهت دولت و حشمت هر روز پانصد بار بخوانند دولت و حشمت روی دهد
خاصیت چهاردهم آنکه اگر کسی خواهد که دشمن را هلاک کند هفتاد بار بخوانند
دشمن مقهور شود خاصیت پانزدهم آنکه اگر کسی خواهد که از چشم دشمنان
پنهان شود هفتاد بار این اسم شریف بخوانند دشمن او را نبیند خاصیت
شانزدهم آنکه اگر کسی خواهد زبان بند دشمن کند که بدی گفتن نتواند
هر روز ده بار بخوانند مراد حاصل شود خاصیت هفدهم جهت حاصل شدن
مرادات شصت روز هر روز شصت بار بخوانند مراد حاصل شود

هر روز هزار بار بخواند و هر شب نه نه هزار بار بخواند [illegible] ارواح حیوانات
روح های زمین و سنگها و درختان و ارواح جمیع موجودات با او در سخن
آیند خاصیت بیست و دوم پنجاه روز یا نوزده بار بخواند اما شرط آنکه آتش
و چراغ در هر شب میفروزد با او در سخن آیند خاصیت بیست و چهارم برای
کشف قبور هزار بار بخواند کشف قبور حاصل آید بفضل خدا در لایزال خاصیت
سی و پنجم اگر کسی از جهت امور دینی و دنیاوی هر روز هفتاد بار بخواند
مقصود برآید [illegible] مدد کن یا محی یا نایب مناب رسول
خدا [illegible] زهی نیابت حضرت که گشت عین حبیب نماند ذره محبوب مانند
مانند حبیب در مناقب آن شهاب ثاقب و باز اشهب اوج ولایت
و هدایت و بدر منیر سپهر امامت و خلافت مشهور است که روز بروز او
سبحانه تعالی شانه خلعت ارواح و اجسام حاضر شدند محاذی
هر جسم روح او حاضر شد مقابل روح الروح یعنی روح مبارک حضرت سید الاولین
و الآخرین خاتم النبیین دو جسم حاضر شدند روح مبارک در هر دو جسم دخول
فرمود روح نبوت را محمد صلی الله علیه وسلم نام نهادند و روح ولایت
را سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و عن اتباعه نامیدند و در
شب معراج حضرت نبی اکرم رسول اعظم صلی الله علیه وسلم خود از زبان
مبارک ارشاد فرموده قدمی هذه علی رقبتک و قدمیک علی رقاب
جمیع اولیاء الله تعالی و آنحضرت فرموده است از زبان گوهر بیان خود که انا
الرفرف که رفرف روح حسنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر گردن خود
سوار کرده بنزد الله [illegible] سرور کائنات خلاصه موجودات [illegible] افضل التحیات
دعا فرمودند که قدم من برگردن تو و قدم تو برگردن جمیع اولیاء الله یعنی
را و بعد ارشاد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله که بدعای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این رتبه مرا حاصل شده و افضل [illegible] این قول کریم در حکمت [illegible]

حرف بهر بابی گفتند حضرت شان میفرمودند که بابهات الحال از آن وقت حروف
یاد می آید عرقی در بدن بشود و چند مدت چیزی کم بود و دید الفاظ و سطورش
که وقت شیخ در سلسله شیخ فریدالدین قدس الله سره دعای بر دست حدیث
میفرمود کسی باشد که این را یاد بگیرد و منش معلوم کردم که ایشان را مقصود
آنست که من یاد بگیرم من خدمت کردم و گفتم اگر فرمان باشد بنده یاد بگیرد
آن دعا من ورد و گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم انشاء الله یاد بگیرم فرمود که
بخوان چون بخواندم اعرابش را اصلاح فرمود که همچنین بخوان پس همچنان که فرموده بود
بخواندم از همچنانکه منش میخواندم صحیح درست القصه همان زمان آن دعا بر
خاطر یاد ماند عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان باشد تا بخوانم فرمود
که بخوان بخواندم و آن اعرابها که شیخ فرموده بود همچنان خواندم چون از
خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحاق میدانست مرا گفت
که شکر کردی که ... اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم از سیبویه
که واضع این علم بوده است و آن دیگران که بانی این قواعد بوده اند بیایند
و مرا بگویند که آن اعراب همچنان است که تو خواندی من همچنان خوانم که شیخ
فرموده مولانا بدرالدین گفت که آن ادب که تو نگاه داشتی و میدارید از
ما هیچکس را میسر نشود و لیکن سخن در ادوات خدمت پیر افتاد میفرمودند که از شیخ
الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که میفرمودند که من در
مدت عمر خود یک جرات کردم بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
آن چنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله برآرم شیخ فرمود که
حاجت نیست درین شهرت حاصل آید از آن ما همچنان نیامده است من جواب
دادم که وقت بنده حاضرست که مرا هیچ قصد و نیت شهرت نیست
من برای شهرت نمیکنم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن سخن در عمر
حضور از آن ... بسیار پشیمانی خوردم و استغفار کردم که چرا جواب دادم که نه

چون شرط مریدی باشد

38

با چون و چرا مریدی راست نیاید

گفتند الّا همه برای امتثال تو میکردم این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم
که پیر هست شرط مریدی باشد الله مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف
گردانید انتهی و مشایخ علیهم الرحمة گفته اند مرید باید که در پیش پیر در
تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه خواهد او را میگرداند
و باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند جان و مال و دین و دنیا و [illegible]
بذل کند و ترک کند هرچه فرماید اگر همه زر عزیز و [illegible] بود فرمان بر دو هیچ
در فرمان نیارد و لیکن تا چیزی بجای آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده
اند که شیخ فارمدی گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله که پیر
او بود خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی
من گفتم چرا شیخ ابو القاسم گرگانی روی بگردانید و گفت اگر چرا را در باطن
تو جای بودی در خواب بر زبان نیامدی و با چون و چرا مریدی راست نیاید
پس بیقین بدان ای برادر من که چند چیز ارادت در لغت خواستن یعنی
اعتقاد درست کردن است و مرید کسی را گویند که او را خواستن باشد
اما در میان این طایفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نبود گویند
شخصی بخدمت شیخ شبلی رحمة الله علیه آمد و گفت من مرید میشوم شبلی فرمود
بشرط ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم بجای آری گفت همچنان کنم
شبلی گفت تو کلمه طیب چگونه میگویی ای عزیز گفت همچنان میگویم لا اله الا الله
محمد رسول الله شبلی گفت همچنین گوی که میگویم که لا اله الا الله شبلی رسول الله
آن عزیز هم چنان گفت بعد از آن شبلی گفت که شبلی از چاکران کمترین
کمترین آنحضرت است رسول همون است من اعتقاد ترا امتحان میکردم در فواید
الفواد مسطور است که وقتی شیخ کبیر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بنده
اسحاق را آواز داد او بنده را [illegible] اسحق آن وقت در نماز بود بعد از آن نماز جواب داد
و گفت لبیک بعد از آن حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعامی میخوردند

39

روزیست در روز ضیفه شب بعد از اذان فرمود که هر که وردی را ترک شود بلیه
خدا بلایی بدو میرسد مانیز این شیخ حکایت فرمود که مولانا عزیز الدین رحمة الله
یک روز از سبب فطا کرد باز وارد فرود آمد رشد و پرسیدند که این چه حالتست
گفت هر روزه سوره یس میخواندم این روز نخوانده بودم این بلا از شومت
آن بمن رسید انتهی و در مکتوب خود حضرت قطب العالم شاه عبد القدوس گنگوهی
نوشته اند که مشائخ ولی دین ولی الیقین گرده و ورد ملعون است خواه ورد دارد و
خواه ندارد صاحب الورد ملعون و تارک ورد ملعون در باب او ست و در شان
او اما شروع مخصوص طالب دین و را بالتقیید و طالب خدا را بهما اکمن وظیفه خود
از اوراد و نماز بر حکم توزیع اوقات آنچه او را از پیران و مشایخ رسیده بعد از تربیت
نماید و استقامت ارزد که در استقامت آن برکات بسیار و انوار بیشمار رود و در ترک
آن و اهمال آن لعنت زجری و ندامت و طعن بر خود تصور دارد و این استقامت
اوراد وظائف و توزیع اوقات مستوران را که راه ایشان همان عدد و اوراد
توزیع اوقات است بر طریق وجوب است که همان شان را مقصود است اما طالب
خدای را شغل باطن میرود و ایشان را هرچند جز فرائض و سنن رد است شغل اندک
بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان که بدین راه بخدای رسند و منازل باید
حق یابند و صاحب تمکین گردند باز وظیفه و اوراد وظائف خود آنچه دارند بر طریق
استحباب و فضائل ترک نیارند چون شغل باطن را مزاحم نبود و آنچه به غلبه شغل
متروک شود متروک نبود و هیچ وجه تارک الورد ملعون نباشد لعنت بغفلت
و عطلت حق نه بکار دانیجا همه کار است و ذوق گردشکار آنجا این شیخ تصور
ندارد مرد حق باید که در کار بود و در محو خود در این دیار بود انتهی دیگر بدان
ای عزیز که چون از این سر دو بیت مذکوره ترغیب بیعت ثابت شد مناسب چنان
میدانم که در تحت ترجمه این ابیات بیان کنم که مرید ارادت و بیعت چگونه
حاصل کند المقصود چون مرید خواهد که خود را الشیخ کامل مرید مهذب باخلاق

خطبهٔ مسنون

اسد باشد لیکن پالا بیش از رفته بطریق ادب عرض کند که بنده به نیت ارادت
خدمت گاری این فقیر حضرت قبول فرمایند مرید پس از ان قبول کند و مرید رو
دست او نه بنشیند و دست خود بالا بکند با دست مخالف فی دو دست مرید
بنشیند و این خطبه مسنون بخواند که الحمد لله نحمده ونستعینه ونستغفره ونؤمن به ونتوکل علیه
ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهده الله فلا
مضل له ومن یضلله فلا هادی له ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده
ورسوله صلی الله علیه وآله وصحبه وبارک وسلم بعد ازین خطبه مرید را الفاظ
تلقین کند و آن این است که بگوید بگو امنت بالله وبما جاء من عند الله علی
مراد الله وامنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وتبرأت من جمیع الادیان وجمیع العصیان واسلمت وقلت لا اله
الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد ازین که پیر مرشد
مرید را که بگو بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة وصوم رمضان وحج البیت ان استطعت الیه سبیلا پس مرید
بگوید که بگو بایعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بواسطة خلفائه علی ان
لا اشرک بالله شیئا ولا اسرق ولا ازنی ولا اقتل ولا اتی ببهتان
افتریه بین یدی ورجلی ولا اعصیه فی معروف پس ازین مرشد
این دو آیه را بخواند که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه
الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بعد ازان برای ذات
خود و برای مرید و برای حاضران این دعا بخواند که بارک الله لنا ولکم
ونفعنا وایاکم و هیچ مضایقه نیست که مرید را بدین طور تلقین کند که بگو

بحرمت حضرت الطریقة القادریة المنسوبة الی الشیخ الاعظم و القطب
الافخم محی الدین عبد القادر الجیلانی اللهم ارزقنا فتوحها و احشرنا
فی زمرته و دنیانا برحمتک یا ارحم الراحمین و در سیر الاولیا است که
حضرت گنج شکر وقت ارادت میفرمودند که بیعت کردی با من ضعیف و
خواجه این ضعیف و خواجه خواجگان ما و بحضرت خاتمیت و رسالت
پناه علیها و علی صاحبها الصلوة و التحیة عهد کردی با جناب قدس کبریا
عز و جل که دست و پا و چشم و زبان نگاه داری و بر نهج شریعت مستقیم
باشی انشاء الله تعالی بعد از ان بگوید که نماز نفل بگزارند بعده تمام حکایت
را معافی کرده فرماید. فاما رکن اعظم دست بدست نهادن است تا ازخود
دست بیرون شوند مرید نشود و منقول است که در ان وقت که شیخ نظام الدین
رحمة الله علیه در حال حیات بود شیخ احمد نام پیش شیخ نظام الدین رفت
و التماس طاقیه کرد ایشان طاقیه [illegible] بیعت و تقصیر در میان نبود
بعد از ان حضرت شیخ نظام الدین [illegible] شدند شیخ احمد در دهلی رفت
رفت و از شیخ محمود التماس بیعت نمود شیخ نصیر الدین محمود فرمودند
که ارادت کجا داری گفت طاقیه از شیخ نظام الدین گرفته ام اما
دست بیعت نبود شیخ نصیر الدین محمود فرمود پس حاجت نیست همان
بیعت است و چند کس از جنس صوفیان در ان مجمع حاضر بودند میان
خود بحث گرفتند که ان طاقیه تبرک بود بیعت چگونه باشد آخر
شیخ نصیر الدین محمود هم متامل شد و شیخ احمد را گفتند که ما این واقعه را
بمشایخ دیگر بگوییم و میان خود بحثی بکنیم و در کتب مشایخ نظر نماییم
[illegible] شیخ نصیر الدین محمود در کتابها نظر فرمودند و بر عزیزان دیگر
گفتند و همه گفتند که واقعه چنین بوده است چگونه باشد آخر اتفاق جمیع
مشایخ و همه اولیا بر این شد که اینجا بیعت نباشد شیخ بیعت بکنید

آن طایفه تبرک جویند بعده شیخ احمد مرید حضرت فخر الدین محمود شهید مسعود
از بن آنکه چون دست بر دست شیخ نهاده بود حکم بر پیری و مریدی کرده شد
و نیز منقول است که پسر وقت ابو اسحاق رحمة الله علیه نگاه خواجه
عبید الله خفیف قدس سره علیه اند و چنانکه کمال نظر باطن ایشان را بود
خواجه ابو اسحاق را فرمود ای فلان بیا مرید من شو خواجه ابو اسحاق
عبید الله گفت که مرید چگونه شوم خواجه عبید الله گفت بیا دست بر دست
من بنه و بگو منم مرید تو شدم خواجه ابو اسحاق همچنان کرد دست بر
دست ایشان نهاد و گفت منم مرید تو شدم پس تا دست بر دست ننهند
مرید مریدی ثابت نشود بعد از آنکه مریدی میخواهد قصر کند و شش
موی برای معنی می ستانند که حجاب شش است اول خلق که طاعت
و عبادت است دوم دنیا که آن حجاب عقبی است سوم عقبی که آن حجاب
مولی است پس هرگاه که این شش ستانند قطع هر سه حجاب میکنند قطع هر
موی اشارت بقطع هر حجاب باشد و بعضی مشایخ چهار موی میستانند
یکی موی از پیش و یکی از پس و یکی از چپ و راست و یک موی از پس
دران معنی این می باشد که بعضی گفته اند حجاب چهار است سه حجاب مذکور
چهارم حجاب نفس پس قطع هر موی اشارت باشد بقطع هر حجاب اما
درین باب سوالی وارد میشود که نفس هم از خلق است پس برین وجه
حجاب چهارم نباید شاید که خلق بر طریق عام آید و نفس بطریق خاص
و دیگر شاید که والله اعلم معنی این بود که عالم چهار رکن است پس چهار
موی که می ستانند از چهار طرف اشارت بقطع آن چهار رکن عالم باشد
و در تسبیح سنابل است که موی ها یکجا کرده گره می زنند بجهت آنکه چون فردا
قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی دهد این موی ها بر صدق ارادت
گواهی دهند و گره زدن اینها در شش دست متفق در لفظ و معنی گردد

42

پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میگوید روایت چنان بود که در شب معراج پیغمبر را از
از حضرت عزت خرقه یافته حق تعالی رسول علیه السلام را سوال فرمود که
میان یاران خود این سوال بکنی و جواب آن سوال هم رسول علیه السلام را
فرمود و گفت هر که این جواب گوید در وقت خرقه مبارک او را بدهی بعد
از وفات رسول علیه السلام اول از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
سوال کرد که اگر این خرقه بتو بدهم تو چه کنی جواب گفت من صدق و
ورزم بعده امیر المومنین عمر رضی الله عنه را سوال کردند ایشان گفتند که
من عدل و انصاف ورزم بعده امیر المومنین عثمان را سوال کردند ایشان
جواب گفتند که من سخاوت و عطا ورزم هر یکی از مقام خود جنبید جوابی
گفتند بعد از ان امیر المومنین علی رضی الله عنه را سوال کرد که اگر تو این خرقه
دهم چه کنی جواب داد که من بدین خرقه پرده پوشی خلق بکنم و پرده پوش
خلق باشم و عیب خلق را پوشم حضرت علیه السلام خرقه بخشیدند یعنی رضی الله
عنه را خرقه پوشیدند و بر زبان وحی ترجمان شرف جریان یافت که مرا فرمان بود
که هر که این جواب گوید او را بدهی و خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت
و خرقه تبرک و اصل چنین یاب خرقه ارادت است و خرقه تبرک تشبه است
بخرقه ارادت پس خرقه ارادت مرید حقیقی راست و خرقه تبرک مر
تشبه راست و من تشبه بقوم فهو منهم و این هم اندک نیست و گفته اند
که پوشیدن خرقه را باطست میان شیخ و مرید و نیز گفته اند که بیاید بهر
حالی که باشد او را این جامه بپوشد زیرا که چون این جامه بر وی باشد
بار یک شرم آن جامه بکند میداند که این جامه پاکان است از ده گناه باری
به هیچ گناه باز آید و چون طالب صادق از عنایت پیری و مرشدی حاصل
کنند باید که این سلسله را دولت کونین و سعادت دارین خود در نظر
چه پوشیده اند و در احوال ایشان تمام دارد که امیر المومنین

کفش را نگاه نمی‌کرد ایشان فرمودند که در دلیش اگر پوست حسن آورده
جامه کیسه یا بیع فاطمه نخواهد کرد تا هیچ نتیجه و هنر از سرور عالم صلی الله علیه
وسلم منقول است که روزی با فاطمه رضی الله عنها فرمودند که یا فاطمه زنهار
برای کیسه که دختر پیغمبرم که فردا قیامت نخواهند پرسید که دختر
کیست خواهند پرسید که عملت چیست پس ای عزیز که رنجیل کردن دست
بشکنده گرفتن و سپردن منافقان نیز به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
بیعت کرده بودند چون بر فرموده پیغمبر عمل نکردند بیعت ایشان چه فایده
کرد و حضرت خواجه اویس قرنی رضی الله عنه پیغمبر علیه الصلوة والسلام را ندیده
و بیعت نکرده فاما عمل کما حقه بجا آورده تا بجدی که خرقه مطهره مبارکه
آنسرور را باو نصیب شد و یکی از شاهان درگاه الهی شد و در کتب مشایخ
عظام نوشته است که طریق بیعت عورت مستوره این است که مرشد کناره جامه
بگیرد و آن عورت بیعت کننده کناره دیگر آن جامه بگیرد یا بر پارچه دست
خود را از زعفران یا صندل یا از گل یا [illegible] آلوده کرده بگذارد تا نقش
دست بر پارچه پیدا شود و بعد از آن بگوید که آن عورت مستوره بر نقش
دست پیر خود دست بنهد و بگوید که دست بیعت بر دست پیر نهادم آن
زمان با و تلقین ورد بدهد چنانچه بالا نوشته شد و مولانا عبدالعزیز دهلوی
میفرمایند که بیعت زنان با عورت نیز جایز داشته‌اند بلا اخذ چنانچه نبی
صلی الله علیه وسلم میفرمودند و اگر عورت بلا اجازت شوهر خویش جای
مرید شود جایز است و اگر غلامی بی اذن مولی نیز جای [illegible] به بیعت [illegible]
جایز است و این بدون ملک مولی نیست و نیز مکشوف باد که چون در وقت
ما در مرید کنانیده هنگام [illegible] نیست چون و [illegible] مادر [illegible] شد مادر را مرید کنانیدن
[illegible] چون [illegible] و مطلق است مرید کنانیده حکم است محققان گفته
اند این حکم [illegible] حکم پدر را در پی [illegible] نیست بعد از بلاغت برچه

بر سبیل اختیار بوده باشد بیمار   منقول در حدیث آمده که یکبار صحبتی صلی الله
علیه وسلم کودکی آمد تا بحضرت رسالت علیه السلام بیعت کند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر دست مبارک سر او را مسح فرموده و دعا کرده در حق وی برای
برکت اما به بیعت نگرفت مولانا عبد العزیز میفرموده‌اند که بلاغت و عاقلیت
برای بیعت ازین رو مشروط است که نابالغ و مجنون با ایمان مکلف است
مقولی و اعتبار فی الطاعات در حق او چه ذکر کرده اید و بعضی مشایخ
بیعت گرفتن طفلان بنا بر برکت و یمن ظاهرا جایز دارند شاید بتجویز به
دلیل حدیث صحیح مسلم است که حضرت زبیر پسر خود عبد الله را برای بیعت آورده
و در آن وقت عبد الله هفت یا هشت ساله بود رسول خدا صلی الله علیه
وسلم او را بطرف خود متوجه دیده تبسم فرموده و او را به بیعت گرفتند
و بعضی بزرگان این مسئله را بر مسح قیاس کرده اند چون صغیر را در عقود
سابقه عقد کرده به هند در [illegible] همان عقد باشد دختر تغیر و تبدیل نتواند
کرد الا آنکه مرد خبیث و نامرد باشد فسخ کردن جایز است چون در والی شاباش
زبیر [illegible] باشد وارث نبی علیه السلام گشته باشد حکم مذکور است و چون در
مدت [illegible] برادر کلان مرید کنانند وقتی که اهل ارادت بالغ شود اگر ارادت
و بیعت سابق را قبول کند بیعت او درست است و اگر نه هر جا که بخواهد بیعت
کند و اگر مردی بالغ علم نداشت و بیعت را بطریق رسوم مردم بر داشت
باز عالم شد مقبول معرفت را شناخت با کسی که بیعت کرده بود او اصلا
معرفت نداشت و مردی کامل پیدا شد که از و فایده باطن و معرفت
حق تعالی حاصل شود فرموده اند که آن بیعت رسمی حکم تیمم دارد چون
آب آمد تیمم برخاست و بعضی گفته اند که بیعت رسمی نگذارد و سیله درویش
کامل بالغ رشد را پیش گیرد و درین وقت اجماع بر این قول است اگر مردی
را به لطیف در بیعت در آرند آن بیعت نیست تا وقتی که برغبت و بطبع خود

خویش گفت اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدایا دل ما را از نفاق پاک
کن می‌دانیم که هیچ حال اندر دل مبارک وی نفاق صورت نه بندد
اما نظر بر کرامات و مکاشفات خود ما غیر را در توحید اثبات غیر
می‌کند و اثبات غیر نفاق می‌شود در محل توحید و هر چند که نعمه‌ای از
کرامات مشایخ رضوان الله علیهم دوام باشد او مستر و دیده مریدان
گروه اند آخر اندر محل کمال آن حجاب اعظم بوده است از آنچه غیر بود و رویت
آن آفت بود از اینجاست که بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است
نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از
اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید
همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم را یابد و در جمله اثبات
کرامت مر اهل حق را نفاق نماید زیرا که معاینه غیر باشد پس آفت دوستان
خدای تعالی بخصوص جمله اهل معصیت بود از معصیت و آفت اهل معصیت
نجات جمله اهل ضلالت که اگر گبران بدانندی که معصیت ایشان نا
پسندیده خداوند است چنانکه عاصیان دانند جمله از کفر نجات یافتندی
و اگر عاصیان بدانستندی که جمله معاملات ایشان علت است چنانکه
دوستان دانند جمله از معصیت نجات یافتندی و از همه آفات طاهر شدندی
و مقام طهارت مر مرید را جز بمجاهده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده
حفظ آداب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال
کس ظاهر و باطن پیوسته است اندر ابراهیم خواص رحمة الله علیه می‌آرند که گفت
مرا الله کند درون حق خدا عمر ابدی می‌باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت
بهشت مشغول گردند و من اندر بلای دنیا بحفظ آداب شریعت قیام نمایم
و می‌آید که ابوبکر طاهری چهل سال بمکه مجاور بود اندر مکه طهارت
نکردمی تا بدو طهارت از حد حرم بیرون آمدی و گفتی زمینی را که حق

حق تعالی بدو اضافت کرده است حق گواه است و پیوسته آب مستعمل را بدو چشم و
از ابراهیم خواص می آید که اندر حج به طهارت مشغول شدت اندر یک شبانروز
شصت غسل کرده بود آخر وفاتش اندر میان آب بود از سفیان ثوری
می آرند که یک ماه نماز شب با یک طهارت کرد اندر بیماری و در حال بیرون
آمدن از دنیا گفت تا چون فرمان اندر آید همی طاهر باشم گویند روزی
شبلی طهارت کرد با قصد آنکه به مسجد اندر آید از هاتفی شنید که ظاهر را در آتش
صفای باطن از کجاست بازگشت و همه ملک و میراث بداد و یک سال بدان
مقدار جامه که نماز بدان روا بودی بپوشید الخ و بنزدیک سیدالطایفه
جنید آمد جنید او را گفت یا ابا بکر این سخت سودمند طهارت بود که تو کردی
خدا پیوسته ترا با طهارت دارد و گفت از آن پس هرگز بی طهارت نبود و ولد از
خواجه ابویزید می آرند که گفت هرگاه اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت بکنم
و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم زیرا که دنیا محدث است اندیشه آن حدث
باشد و عقبی محل شهوت است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت
اندیشه آن حدث طهارت واجب شود و از جنابت غسل و علی ابن عثمان الجلابی
الهجویری در کشف المحجوب می آرد که چون دست بشویند باید تا دل از دوستی
دنیا بشویند و چون استنجا کنند چنانکه از نجاست ظاهر نجات جویند از
دوستی غیر سر باطن نجات جویند و چون آب اندر دهان کنند باید تا دهان
از ذکر غیر خدا پاک کنند و چون استنشاق کنند باید تا شهوتها بر خود حرام
کنند و چون روی بشویند باید که از جمله مالوفات به یکبار اعراض کنند
و بحق اقبال کنند و چون دستها بشویند باید که از جمله نصیبهای خود
منقطع شوند و چون مسح سر کنند باید که امور خود بحق تسلیم کنند و چون
پای بشویند باید که نیت جز بر وفق فرمان خدا را ندارند اقامت نکنند تا بدین
طریق هر دو طهارت حاصل می آید که جمله امور شرعی ظاهر و باطن

چه پیوسته است و چون اندر ایمان قول انسانی عز زبان و التصدیق بدل و تحقیق
نیست بدل و ادای ارکان طاعت بتن پس طریق طهارت دل تدبیر و تفکر بود
اندر آفت دنیا و دیدن آنکه دنیا سرای غدار است و محل فنای دل از آن
جدا کند و در رساله رموز الواصلین آمده وضو بر سه قسم است عوام و خواص
و خاص الخاص وضو عام مسلم و مومن شرعا شستن اعضا مخصوص
بعد از رسیدن حدث چنانچه در فقه و کتب فقه مسطور است و وضو خواص
که اصحاب طریقت اند شستن دل است از لوث ذمایم باطن و وضو خاص
الخاص که ارباب حقیقت اند طهارت سر و روح است از خطره غیر اگرچه
محبت و معرفت باشد و صاحب کشف الاسرار می نویسد که چنانچه بی طهارت
بدن نماز درست نیست بی طهارت دل معرفت جایز نباشد و طهارت
دل تدبر و تفکر و ذکر خدا است و وضو طریقت و حقیقت چهار درجه
است اول درجه طهارت حواس ظاهر است بازالت ذمایم جوارح بآب
توبه درجه دوم طهارت دماغ است از خیالات و اوهام و امانیها که
در دماغ جا گرفته است و آن ماده خطره و هواجس است درجه سیوم
پاکی حواس باطن است تا اگر حواس باطن تطهیر نمایند ازان پرسیده
نشود که ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا
سر این مخفی است درجه چهارم پاکی سر و روح است از ما سوی الله مختصر
احیاء العلوم و وضو دل ترک میل محبت خلق است و وضو سر و روح
قطع علایق ما سوی الله در تمهیدات حضرت عین القضات نوشته
است که الوضوء انفصال و الصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل
تا انفصال با دون الله در وضو حاصل نیاید اتصال بمع الله
وقت در نماز حاصل نشود و نیز آمده است که شکننده وضو
در شریعت هژده چیز است و شکننده وضو در حقیقت هم هژده

ذکر در طریقهٔ نقشبندیه بدانکه مبتدی را دو چیز لازم است یکی ذکر
دوام چنانچه حق تعالی میفرماید و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی
بندگان خود را در کثرت ذکر امیدوار نجاح و فلاح کرده و امید برای این
قضیه هر کرا توفیق نعمت کثرت ذکر بسیار دهد [illegible] فرمود تحقیق
که سعادت ابدی یافت و عزت سرمدی جست حق عزیز و محقق [illegible]
حاکیا عن الله تعالی انا ذاکر من ذکرنی فاذکرنی عبدی [illegible] تحقیق و
عشقه بیت گر تو بسیار ذکر یاد و دولت [illegible] همی تو عاشق شوی و [illegible]
ای عزیز همی بینی که هر نبی بواسطه طاعتی بمقامی و منزلی اختصاص یافته
یا حبیبه و هر مرسلی بوسیلت عبادتی مخصوص بدرجتی و قربتی موصوف
گشته چنانچه مهتر آدم را بمقام توبه بود و مهتر نوح را مقام زهد بود و مهتر
عیسی را مقام رجا بود و مهتر موسی را مقام انابت و مهتر داود را
مقام حزن و مهتر یحیی را مقام خوف و مهتر ابراهیم را مقام تسلیم و حضرت
رسالت را مقام ذکر بوده است و نیز فرمان شد و اذکر ربک کثیرا
وسبح بالعشی والابکار روزی جبرئیل علیه السلام بجناب حضرت خواجه
کائنات صلی الله علیه وسلم آمد و گفت حضرت رسالت را [illegible]
را نداد آنچه امت ترا داد رسول علیه الصلوة والسلام پرسید یکی آن چیست
جبرئیل گفت فاذکرونی اذکرکم قول ابو علی دقاق [illegible] فقد
اعطی المنشور الولایة هر کرا توفیق ذکر داده شد او صاحب ولایت
باشد بعضی ذکر را سه نوع گفته اند اول تقلیدی است که عوام
تلقین شیخ کامل بگیرد و زبانی کلمه طیب بگوید دوم ذکر [illegible]
قسم خواص است و آن اسم الله است که دل گوید و از شیخ کامل و مرشد
تلقین گرفته باشد و دل متمکن نباشد یعنی دل دقیقه گوید و دقیقه
خاموش گردد و سیوم ذکر حقیقی است و آن اسم هو است که روح

کند

گویند و این قسم الخاص است که دل بواسطهٔ گفتن متجلی شود و بسا باشد
پیاپی الثنا والله تعالی چنانچه قول حضرت [illegible] که ذکر اللسان
هذیان و ذکر القلب وسوسه و [illegible] آنچه مضاف [illegible]
بود صفت او [illegible] و از صفت خود از محبوب محجوب شود و اسباب
حجاب یا وسوسه شیطان است یا هذیان که لسان و دل از آن غافل
باشد از آن [illegible] لیس من اشتغل بالذکر کمن اشتغل بالمذکور
ما از اثر ذکر گفتن و خواندن [illegible] اثری دیده و بعضی ذکر را چهار
نوع گفته‌اند اول لسانی و آن را چندان گویند که در دل اثر کند دوم قلبی
و آن را چندان گویند که در تمام اعضا اثر کند سیوم طبیعی است که در آن
در رفتن و نشستن و خاستن طبعاً از هر عضوی ذکر خیزد و هر آواز که
گوش او افتد ذکر شود چهارم ذکر استیلائی است که حق بر ذاکر مستولی
شود تا خود را نیز نبیند ذاکر همین مذکور ماند و آنچه در قول محققین است
که حقیقة الذکر ان تنسی ما سوی المذکور فی الذکر مراد او این ذکر
سری است و حقیقت اتصال دارد و محو ایمان بر دوام باید چنانچه
القطع [illegible] لغیبت انقطاع از ذکر سر حجاب و غفلت است الی
[illegible] ذکر مجرد ذکر گفتن نیست چنانچه از علم عمل مقصود است
و از [illegible] ورد کار [illegible] کردن از ذکر انس [illegible] مقصود است تا معرفت
و محبت حاصل آید و قرب روی دهد اگر ترا در حالت ذکر مقام تاریک
[illegible] عادت و صورتهای زشت و خوب بنظر درآید التفات
به ایشان نکنی که کار خود پیش است و در ذکر هرچه غیر مذکور است فراموش
کنی ببرهان ساطع و اذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود
را چون فراموش کرده باشی غیر حق را تا ذاکر را [illegible]
نکند و ذاکر حقیقت نباشد قال الجنید [illegible] قال الله من غیر مشاهده [illegible]

مدتی چون فایده و مصالح از رعایت وی را جمع کرده با ابتدا ذکر کند اهل ما
جایز و لیسید ... حلقه انتشار سنت مشایخ است فقط دوم
فکر مدام فکر ... اندیشه و فکر یعنی اندیشه کردن و در اصطلاح صوفیه
رفتن سالک است از شئ از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
عدم اند بسوی حق تعالی یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی
و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و
متلاشی گشتن و ذلت کائنات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة
فی الیم و ابحر ممانعت تفکر در ذات در حدیث شریف آمده که انه
... قوم یتفکرون فقال لهم تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی
ذات الله بنا بر آنست که تفکر در ذات و صفات کردن مقامی است که
آنها است جز خاص الخاص که حق تعالی ایشان را از رموز ذات و سری
از اسرار صفات منکشف کرده طاقت آن ندارد چه عقول بدان نرسد
بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تفکر را در وی راه باشد
و ذات و صفات خداوند جل و علا از حد و حصر منزه و از احاطت
علوم و عقول پاک پس را این تقدیر تفکر در آفرینش باید کردن
تا تغیر یعنی و ثبات بعضی باز بیند مکون و تمکین آنکه ... مراتب وجود
بشناسد و از اینجا معرفت بخالق حاصل آید پس طالب را باید
که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته ماه و روز قیام
میکند و حاد ... سعی مید و حق فرایض میگزارد و وقت وقت
تفکر نیز کند در احوال آفرینش و باز بیند که صانع را در این صنعت
بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس
و احوال و تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است
تا وقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را مطالعه کند و در تفکر

نهایتی که در حصر و عد نیاید مربی ایشانست که اگر مریدی خواهد که الوهیت و
مجاری فکرت در شناخت آن در وی بدارند تا تفکر در جا باشد نه خود اندیشد زیرا که
مجاری بیشمار است و ثمره آن نیز حد و حصر و نهایت ندارد از مشایخ رضوان
الله اجمعین در تفکر بسیار است شیخ الاسلام مبارک اسمعیل بن علی را دیده
خاموش در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراط خواجه شیخ
رضی الله عنه در راهی میرفت در اثنا آن بنشست و گلیم در سر
کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندک
عمل تفکر کردم خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب
بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست در سرای همسایه
افتاد صاحب سرای از فرش خود برهنه برجست و شمشیر برداشت گمان برد که دزد
است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت بر افتادن
مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصره بعد از
وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید
گفت همه روز در گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل عیاض
رضی الله عنه گفت فکر آینه ایست که نیکیها و بدیها ترا بنماید از
عیسی را علیه السلام پرسیدند که امروز مثل تو در زمین کسی هست گفت آری
هر که را سخن ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل من است
ابن عباس گفت رضی الله عنه دو رکعت در تفکر به از قیام در
یک شب و در حقیقت تفکر سخن بسیار است اما چند طریق تفکر درینجا مذکور
میشود باید که بدین طور متفکر باشی که منم عین عالم و عالم عین منم
و غیر من نیست و نشده و نخواهد شد پس منم که بهزاران هزار صورت و
رنگها ظاهر شده ام با وجود یکه منم عین واحد مرا تعدد و تکثر نیست
و نه اتصال و انفصال اگر خواهان این حالتی پس دائم درین تفکر

متفکر مستغرق باشد طریق دیگر ذات خود را غیر او علیحده از قالب
متصور کن از تعینات دور کن ذات مستی مجرد لیس نه فوق جسمی میشود و اگر
این نسبت [illegible] مرتفع شود الفنا و الکشف یابد که مستی مجمع صفات
حق است و روح و صاحب روح اعداد و قرب و بعد فقط باعتبار فهم و در ثبات
است پس اگر ذات خود را غیر حق ملاحظه کنی دوئیست و اگر غیریت
از میان مرتفع و بر داشته کنی قریب بلکه حق نه قریب است نه بعید بلکه
عین طالب است پس اگر نفس خود را منبع وجود و مقصود کنی ممکن البعد
است و اگر حقیقت خود را ملاحظه کنی واجب الوجود و الشان بسبب تعین
عبد شده است اگر این تعین از نظر مرتفع شود الان کما کان طریق دیگر
تفکر این است بعالم ناسوت نفسانیه و تجلی او برنگ تیره است و فکری است
بعالم ملکوت قلبی و تجلی او در مرتبه ذکر نک علیحده جدا میکنند اگر
سیر التفکر که اهم الدست مرتبه دل برسد تجلی برنگ آتش ظاهر شود
و برسیدن بمرتبه روح تجلی برنگ زرد ظهور یابد و اگر بمرتبه سر برسد
تجلی برنگ سفید ظهور کند و اگر بمرتبه خفی برسد چون تجلی شغل آینه صیقل
کرده شده پدید آید و هر که درین مقام فانی شد بمرتبه حضرت عیسی
[illegible] پس درینجا اصل معرفت حاصل شود و بمرتبه حضور
و اصل و فکری بعالم جبروت است اگر درین مقام برسی و بتصور
بسم الله مستغرق شوی تجلی خلق آدم علی صورته پدید شود پس زبان
را لوح محفوظ بدانی که ظهور وحی علم الاولین و الاخرین و مقام
تجلی جبرئیل علیه السلام است و بینی را محل نفخ روح و مقام تجلی حضرت
اسرافیل علیه السلام بدانی و چشم را محل عرفان و مقام تجلی حضرت
میکائیل علیه السلام و گوش را محل سماع وحی و هاتف و مقام تجلی
حضرت عزرائیل علیه السلام و حاجبین را محل قاب قوسین او ادنی

بارادت تمام بباید شنید که اول چیزی که در دل مردم میگذرد خطره است
بعد از آن عزیمت است بعد از آن اندیشه دل میشود بعد از آن فعل است یعنی
عزیمت بفعل رساند الهی عنایت تمامی اهل الله را اتفاق است که عوام تا فعل
نکنند نگیرند اما خواص در خطره مواخذه باشند باید که مردم در جمیع
بحذر باشند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است و در همه
حق بنا گویند نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه فرموده
که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم نشدم اگرچه هرگز آن
فعل نکردم تا وقتی درویشی [illegible] شیخ ابوسعید
کمال معرفت او ندیده داشت که او چه مرد است وقت اعطا دختر خود را
فرمود که کوزه آب پیش او ببرد دختر اگرچه خورد که بود با ادب تمام و
غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر به
غایت پسندیده نمود در خاطر گذرانید که تا کدام بنده را نصیب خواهد بود
که این دختر در حباله نکاح او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ
گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد و گفت
برو و خبر بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن مؤذن در بازار رفت
و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوش
طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که بگو آنچه شنیده گفت آن
سخن بر زبان من چگونه رود شیخ فرمود که آنچه شنیده بباید گفت حسن
مؤذن گفت که در بازار یکی مرد دیگر را میگوید که شیخ ابوسعید ابوالخیر
میخواهد تا دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندید و گفت همان خطره را
بر من مواخذه کردند فواید الفواد و در رساله عزیزیه مصنف نقل کرده
که آغاز خطره از مهتر آدم بوده چون مهتر آدم را در عرش نظر افتاد و نور
حضرت رسالت معاینه کرد مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش